بنیاد مطالعات ایران
برنامه تاریخ شفاهی

آقای ناصر ذوالفقاری

بنیاد مطالعات ایران
FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

برنامه تاریخ شفاهی

****

مصاحبه شونده : آقای ناصر ذوالفقاری

مصاحبه کننده : آقای فرخ غفاری

۱۱ مه، ۹ و ۲۳ سپتامبر، ۵ و ۲۸ اکتبر ۱۹۸۹

پاریس

4343 Montgomery Avenue, Suite 200
Bethesda, Md. 20814, Telephone: (301) 657-1990

فهرست مندرجات

صفحه

سوابق خانوادگی وتحصیلی ، خاطراتی ازتحصیلات درفرانسه ، خاطراتی از ابتدای کار حزب توده ، آغاز به کار دروزارت خارجه ، خاطرات از اشغال ایران درطی جنگ جهانی دوم باعملکرد وزارت دادگستری و دادرسی ارتش درزمان رضاشاه .

۱ — ۱۰

خاطراتی ازوقایع آذربایجان، درباره تاریخچهٔ خانوادهٔ ذوالفقاری درباب سخنرانی ملک الشعرای بهار درمجلس شورای ملی دربارهٔ مسئله آذربایجان و بازتاب آن ، دربارهٔ مباحثات پیرامون قراردادهای نفتی ایران ، تشدد مناظرات مجلس دربارهٔ مسئله نفت درسال ۱۹۳۳ و پدیدار شدن جبهه ملی ، خاطراتی ازنخست وزیری رزم‌آرا ، درباب طرح پنجاه — پنجاه تقسیم درآمدنفت .

۱۰ — ۲۱

مباحثات مجلس دربارهٔ پیشنهادات مربوط به قبل ازمسئله نفت ، درباب تغییرنخست وزیر وواکنش مصدق به‌آن ، مباحثات درباره حیطه قدرت سلطنت ، درباب فعالیتهای حزب توده ، قضیه تقاضای عفو فریدون کشاورز ، چگونگی تشکیل و سازماندهی حزب توده درزنجان.

۲۲ — ۳۶

وقایع شهریور ۱۳۲۰ باشوروی و درخواست امتیازنفت شمال ایران ، فعالیتهای حزب توده درزنجان ، قضاوتهای حزب توده درزنجان ، خاطراتی از تیموربختیار، قوام السلطنه ومسئله نفت ، خاطراتی از مظفرفیروز ، نبردنظامی برای رهائی زنجان از کنترل فرقه دموکرات .

۳۷ — ۵۶

خاطراتی از دوران شهرداری تهران ، مشکلات اداری ومالی شهرداری تهران درآن زمان ، درباب اعادهٔ مالی رحیم خرم درمقابل دولت ، خاطراتی از ساخته شدن خیابان وزراء و پارک ساعی .

۵۷ — ۷۱

دربارهٔ خصوصیات اخلاقی محمدرضا شاه ، چگونگی کناره‌گیری از شهرداری تهران ، خاطراتی ازارسنجانی ، درباب نخست وزیری مصدق، چگونگی انتخاب به مجلس ، مجلس و سپهبدزاهدی ، روابط پادشاه و سپهبدزاهدی پس از سقوط دولت مصدق ، چگونگی استعفاء سپهبدزاهدی، خاطراتی از تقی زاده .

۷۲ — ۸۹

صفحه :

خاطراتی از دولت علاء ، مشکلات تصفیه برخی ازرهبران سیاسی ، خاطراتی از حسنعلی منصور ، چگونگی گسترش مطبوعات ووسائل ارتباط جمعی در ایران ، درباب اشغال آذربایجان توسط شوروی ، دولت مصدق و مسئله نفت . ۹۰ — ۱۰۲

مبارزه بافساد، مواضع دولتهای علاء و امینی دربرابرجرائد، خاطراتی از رجال مختلف ایران ، خاطراتی از ساواک و عملکرد آن ، درباب اشغال جزائر تنب و ابوموسی ، درباب سوء قصد به علاء ، خاطراتی از منوچهر اقبال . ۱۰۲ — ۱۱۴

درباب دولت امینی و سیاستهای وی ، خاطراتی از سرتیپ اخوی ، روابط امینی و شاه ، عملکرد وبیلان کار دولت امینی ، مسائل پیرامون اصلاحات ارضی ، خاطراتی از قوام السلطنه و دولت او ، درباره‌ء حسن ارسنجانی ، درباره‌ء رزم آرا ومشکلات دولت وی ، مشکلات شاه با ارتش، خلاصه‌ء تاریخهای ذکرشده درمصاحبه . ۱۱۵ — ۱۳۸

سوءال : جناب ذوالفقاری لطفاً" در آغاز کار یک شمه‌ای از زندگی خودتان بفرمائید پیش از ورود به کارهای دولتی .

آقای ذوالفقاری : بنده تحصیلات متوسطه‌ام در تهران. اول در مدرسه ثروت بود. بعد سال آخر در دبیرستان دارالفنون. پس از اینکه دیپلم متوسطه خودم را از مدرسه دارالفنون گرفتم به اروپا رفتم و در دانشکده حقوق فرانسه نام نویسی کردم و مشغول تحصیل بودم. جریانی که در فرانسه پیش آمد درست مصادف شد با زمانی که روابط ایران ، بواسطه توهینی که روزنامه‌های فرانسه نسبت به رضا شاه کرده بودند، قطع شد ، و به محصلین اخطار کردند که باید از فرانسه خارج بشوند و هرکس که می خواهد به کشورهای دیگر برود. اتفاقاً" تصادف براین بود که اواخر سال تحصیلی بود و من می خواستم برگردم به ایران. موقعی که برگشتم به ایران درست در بندرپهلوی دو نفر مامور پلیس اسم بنده را سوءال کردند. البته بنده اینها را مختصر دارم می گویم سوءال کردند . . .

سوءال : معذرت می خواهم آنجائی که لازم است مفصل هم بفرمائید.

آقای ذوالفقاری : بله، اتومبیلی حاضر بود. مرا سوار اتومبیل کردند و یک سر آوردند به شهربانی. آن وقت شهربانی در میدان توپخانه بود. من هم از همه جا بی خبر که چطور شد این کار را کردند، از من یک سوءالاتی کردند. سوءالات از این قرار بود. که من در فرانسه یک عده‌ای از رفقای ایرانی ، دوستان ایرانی داشتم ، که فکر نمی کنم اسامی همه آنها را بخواهم بگویم. ولی از قبیل پروفسور عدل بود آن موقع. آقای دکتر احمد دیبا بود. آقای نصرت الله هروی بود. دو تا پسرهای مرحوم لقمان‌الدوله بودند ، آقای حسینعلی لقمان ادهم بود، که بعداً" رئیس تشریفات شد، رئیس تشریفات دربار شاهنشاهی شد. و آقای محمد لقمان ادهم برادر بزرگتر که ایشان هم دکتر بودند. و چند نفر دیگر از رفقاء اکثراً" در فرانسه ظهرها باهمدیگر شهار می خوردیم در سن میشل که آن وقت به کارتیه لاتن بیشتر معروف بود. یک آقائی هم به اسم فروتن که از نظر بنده مرد بسیار خوبی بود، و مشغول تحصیل طبّ بود، میان جمع ما میآمد. موقعی که من برگشتم به ایران یک جوانی بودم که واقعاً" در کار سیاست و اینها اصلاً" دخالتی نداشتم. اصلاً" باید اقرار بکنم که فکر سیاست و اینها آن موقع در سر من نبود. تازه جوانی من و زندگی من شروع شده بود. از من سوءالاتی کردند حس کردم که راجع به موضوع حزب توده و این جور چیزها سوءال می کنند و درست آن موقعی بود که آن ۵۲ نفر را گرفته بودند. خلاصه بنده را همان شب آنجا توقیف کردند. بعد از سوءالاتی که اصلاً" من سر درنیاوردم این سوءالات چه بود، مرا توقیف کردند، در یک چیزی ، در همان زندان شهر محبوس کردند. حالا آنجا چه به من گذشت ، کسی که تازه از اروپا آمده و پدر و مادر منتظر ملاقات هستند، صحبتی نمی کنم. ولی از صداهائی که در آن راهروی چیز میآمد معلوم بود که یک عده‌ای هم در همانجا از همین اشخاص ، از آن ۵۲ نفر، زندانی بودند. روز دوم که بنده را خواستند و بعد دوباره سوءالاتی از من می کردند از من مرام مرا می پرسیدند. وقتی که می گویم در کار سیاست نبودم آن موقع ، اصلاً" نمی فهمیدم مقصود اینها از مرام چه هست ، واقعاً" نمی دانستم و نمی توانستم جواب بدهم که مرام من چه هست. چون من هیچوقت فکر نکرده بودم که مرامم چه هست . دراین حین من یک وقت دیدم که یک آقائی را وارد کردند. آقای نصرت الله هروی بود. نصرت الله هروی پسر هروی معروف بود، که صاحب ثروت فراوانی هم بود و ایشان داشت تحصیلات طبّ می کرد.

ایشان هم مثل بنده تابستان را آمده بود به ایران. قبل از من ایشان را توقیف کرده بودند. وقتی که وارد شد ایشان خیال کرد من برای دیدن ایشان آمدم آنجا. شروع کرد به من چیز کردن و حال نزاری داشت واقعا". بعد گفتم برای چه آمدی ؟ گفت نمیدانم آقایان چیز کردند. خلاصه آنجا به من گفتند که شما در آنجا ملاقاتهائی با توده‌ایها داشتید. باید جریان را بما بگوئید. ما هرچه امامی رفقا را می شمردیم که آقا اینها نمی توانند میچکدامشان توده‌ای باشند چیز نمی کردند. تا اینکه یکی از اینها از من سوءال کرد که شما فروتن را می شناسید؟ من گفتم بله. فروتن گاهی میآمد میان ماها و باهمدیگر غذا می خوردیم ولی روابط زیادی با هم نداشتیم. بعدها معلوم شد که این فروتن جزو توده‌ایها بوده و اینها اطلاع پیدا کرده بودند. خلاصه با ما بسیار سختگیری و مرا در زندان مجرد زندانی کردند. قریب سه روز من زندانی بودم. خوشبختانه در آن وقت دائی من آقای امیراشرف افخمی وکیل مجلس بود و با آقای چیز... رئیس شهربانی وقت که معروف است. اینجا را چیز کنید که اسمش را من بگویم .

سوءال : مختاری را می فرمائید؟

آقای ذوالفقاری : بله، با مختاری زیاد رفیق بود. به مختاری این چیز را گفته بود. مختاری تعجب کرده بود که از پسر اسدالدوله و مالك بعید است که توده‌ای باشد. به اینجهت آن مامور شهربانی را خواسته بود و به او گفته بود که چطور شما این کار را کرده‌اید. او گفته بود که ما مشکوکیم به ایشان. چه مشکوکی فلان و اینها. خلاصه جریان بکلی عوض شد. بعد از سه و چهار روز بنده را خواستند. دوباره بنده را خواستند. وقتی رفتم آنجا دیدم که با محبت برای من چائی آوردند. با محبت دارند رفتار می کنند با من. و می هم تند تند به من می گفتند که چرا شما نگفتید که با آقای افخمی فامیل هستید؟ گفتم آقا من اصلا" نمیدانم مرا چرا آورده‌اید اینجا که من این سوءالات شما را بتوانم جواب بدهم. بعد گفتند که بله، به حساب ، معذرت خواهی کردند. ولی گفتند ما نسبت به رفیق شما آقای نصرت‌الله نوری مشکوك هستیم. من جواب دادم که آقا نصرت الله نوری ، بدتر از من ، هرگز نمیرود کمونیست بشود و این چیزها. معلوم شد که نصرت‌الله نوری روز اولی که آمده بوده با آن سر پُرباد که داشته به اینها تغییر کرده، و بخصوص هم که آن موقع داماد حکیم‌الدوله میشد دختر مرحوم حکیم‌الدوله را می گرفت. به اینها چیز کرده بود که آره اله می کنم بله می کنم ، فلان و اینها. آنها هم عصبانی شده بودند داشتند پاپوش دوزی برایش می کردند. خلاصه به بنده اخطار کردند که شما دیگر آزادید و می توانید بروید. ولی از این موضوع نباید با کسی صحبت کنید. گفتم آقا متاءسفانه من فامیل بزرگی دارم آمدن من را هم همه اطلاع داشتند. همه الان خبر دارند که من آمدم اینجا و نمی توانم مخفی کنم . به یك شکلی باید من بگویم که یك جریانی توی کار بوده و بساط و اینها. بخصوص که یکی دومرتبه از رئیس اداره سیاسی شهربانی فامیل من سوءال کرده بودند که ایشان چه شده‌اند ؟ گفته بودند موضوع مهمی نیست راجع به نظام وظیفه ایشان را آوردند اینجا. خلاصه بنده آزاد شدم. شبانه آمدم منزل بلافاصله پدرم ... هان ، در اینجا باید یك نکته‌ای را بگویم که من در آن وقت چیزی که تعلیم گرفتم از این کار، آن قسمت مرام بود. روز آخر آن آقای بازپرسی که از من سوءالاتی می کرد به من گفتش آقا من از شما راجع به مرام صحبت می کردم. شما منبعد هرکه از شما پرسید مرام شما چیست بگوئید خدا، شاه، میهن. و این برای من بعدها مرام شده بود. فهمیدم معنی مرام چه هست. حالا اینجا را قطع بفرمائید تا من بقیه را بگویم.

سوءال : قربان یك سوءال دارم. سال تولدتان را بفرمائید.

آقای ذوالفقاری : سال تولد من ۱۹۱٤ یعنی ۱۲۹۲. در زنجان متولد شدم . این سال تولد بنده است .

سوءال : آقا چه سال میلادی به اروپا آمدید؟

آقای ذوالفقاری : گمان می کنم در ۱۹۲۷.

سوءال : ۲۷ تشریف آوردید بله.

آقای ذوالفقاری : یکسال در فرانسه بودم، در پاریس بودم بعد به ایران برگشتم.

سوءال : فرمودید که مستقیما" سوار ماشینتان کردند از بندرپهلوی تا میدان توپخانه تهران ؟

آقای ذوالفقاری : مستقیما" از آنجا بدون اینکه فامیل من ، پدر و مادرم ، کسی اطلاعی داشته باشد و آنها می دانستند که من برگشتم و باید با آنها باشم ، مستقیم مرا بردند به زندان. و سه روز سه شب هم در زندان بودم، و در حبس مجرد در تهران. حبس در زندان موقت مثل اینکه اسمش هست.

سوءال : همان میدان توپخانه؟

آقای ذوالفقاری : میدان پشت وزارت خارجه.

سوءال : بله ، بله ، قربان می فرمودید حزب توده. حزب توده که تشکیل نشده بود. آن زمان می خواهم ببینم به آقا می گفتند مرام اشتراکی یا کمونیست ؟

آقای ذوالفقاری : نه به من می گفتند کمونیست .

سوءال : همین را می خواستم بدانم .

آقای ذوالفقاری : می صحبت مرام مرام که از من می کردند، این صحبت است. صحبت مرام می کردند. که بعدا" مرام بنده معلوم شد.

سوءال : خوب ، فرمودید قربان. بعد تشریف بردید به منزل . حالا بقیه را بفرمائید.

آقای ذواالفقاری : رفتم منزل بعدش دیگر طوری شد که اجازه مراجعت به اروپا تقریبا" داده نشد به من که مجبور شدم در دانشکده حقوق نام نویسی کردم. و دانشکده حقوق طوری بود که این وسط مرا از سال دوم

قبول کرد. چون سال اول من اینجا قبول شده بودم. از سال دوم دانشکده حقوق من در دانشکده حقوق تحصیل کردم در دو قسمت هم در قسمت اقتصاد هم در قسمت حقوق از هر دویش لیسانسیه شدم .

سوءال : آن وقت بعد از اینکه تحصیلاتتان تمام شد قربان چکار کردید؟

آقای ذوالفقاری : بعد از اینکه تحصیلاتم تمام شد، در وهله اول من همیشه دلم می خواست آرزوی این را داشتم که بروم به وزارت خارجه. اول وهله در وزارت خارجه مشکلاتی بود. رفتم به وزارت کشاورزی. یکسال در وزارت کشاورزی بودم و رتبه چهارم را گرفتم. این خودش برای من یك موضوع مهمّتری بود. چون وزارت خارجه در آن زمان به این سادگی به اشخاص رتبه نمی داد و حتی در ادارات وزارت خارجه طوری پیرترها نفوذ در آنجا داشتند که در قسمتهای اداره سیاسی آنجا کمتر به اشخاص اجازه رفتن به آن ادارت سیاسی می دادند. موقعی که مرحوم ساعد نخست وزیر بود.... من ازدواج کردم در تهران با دختر مرحوم منصورالسلطنه عدل. مرحوم منصورالسلطنه عدل را همه می شناسند. ایشان در چندین کابینه بود. یکی از وکلای معروف ایران است . ایشان چند مرتبه در کابینه‌های مختلف وزیر مشاور بودند. وزیر دادگستری بودند. و قبل از آن هم چندین دفعه در کشورهای مختلف از قبیل سوئیس و رم سفیر بودند ایشان. بنده با دختر ایشان ازدواج کرده بودم. اتفاقاً" در آن سال هم ایشان در کابینه مرحوم ساعد بودند. ایشان وقتی که دیدند من علاقه زیادی به وزارت خارجه دارم با مرحوم ساعد مذاکره کردند. مرحوم ساعد مرا دعوت کرد به وزارت خارجه. رفتم به وزارت خارجه. اول به اداره گذرنامه رفتم. بعد ازاداره گذرنامه دلم می خواست در یکی از ادارات سیاسی باشم. و بعد از اقداماتی که شد به من گفته شد که شما می توانید بروید به اداره سوم سیاسی. رفتم به اداره سوم سیاسی که مرحوم نبیل ، که واقعاً" من همیشه از ایشان یادگارهای خوبی دارم و مرد بسیار شریفی بود و بعداً" هم رئیس دفتر علیاحضرت هم شد ، زیر دست ایشان بودم. همکارهای من مثل خسرو افشار بود. آقای احمد اقبال بود. آقای گودرزی بود. آقای رام بود. آقای جهانبانی بود. و کم‌کم آقای امیرتیمور بعداً" آمد. بعد آقای معتمدی آمد. چون اداره سوم سیاسی در آن وقت کارهای اروپا و امریکا را باهم توءاماً" می کرد. چون سه اداره سیاسی بیشتر آنجا نبود. یکی از اینها که مهم بود واقعاً" همان اداره سوم سیاسی بود. درست موقعی بود که جنگ داشت تمام میشد. و خاطره جالبی که من از اداره سوم سیاسی‌ام دارم اینست که انگلیسها پولی را که برای محصلین ایرانی به خارج می فرستادند کنترل می کردند و هفته‌ای یك مرتبه ماءمورین انگلیسی می آمدند در وزارت خارجه، این جالب است خیلی ، در اداره سوم سیاسی آنجا کنترل می کردند که پول بچه اشخاصی داده می شود. و ما اینها را تهیه می کردیم، آماده می کردیم. اشخاصی که می خواستند، با نظر آنها ، آن کار را انجام می دادیم. البته اول وهله آقای خسرو افشار، امیر خسرو افشار، ماءمور این کار بود. بعد آقای نبیل این کار را محول کرد به من. بنده خاطره‌ای که دارم این دخالت انگلیسها بود در امور کوچك ما. بخصوص که آن وقت هم تقریباً" مملکت در اشغال بود. اشغال اینها بود و کنترل می کردند.

سوءال : معذرت می خواهم قربان . انگلیسها به عقیده آقا برای چی این را کنترل می کردند از نظر به اصطلاح جاسوسی و اینها؟

آقای ذوالفقاری : بنده خیال می کنم از نظر جاسوسی بود. والله من. من خودم هم نفهمیدم علت اینکه

این کنترل را می کنند چه هست. چون بعضیها را که ما می خواستیم باید ما اجازه می دادیم تا بانك ملی بتواند برای اینها ارز بفرستد. این کنترل ارزی بود که برای آنها می خواستیم بفرستیم و بعضی ما را رد می کردند. اجازهٔ دادن پول را بهشان نمی دادند. حالا آنش را بنده درست نمی دانم.

سوءال : پس خیلی وارد بودند آن آقایان انگلیسی که آنجا می آمدند .

آقای ذوالفقاری : بله، بله، یکی از آنها دبیر اول سفارت بود. اسمش یادم رفته .

سوءال : می فرمودید. آن وقت پس ...

آقای ذوالفقاری : آنجا بودیم، بعد یك کمیسیونی یك کمبته‌ای درست کردند که رسیدگی کند. باید اسناد و مدارکی جمع می کردیم. خسارتهائی که قوای شوروی و انگلستان به ایران زده بودند اینها را ما جمع آوری می کردیم که انشاءالله یك روزی این خسارتها داده بشود که تا ابد هم این خسارتها داده نشد. کار ما از این جور چیزها بود در وزارت خارجه.

سوءال : شوروی به ایران بپردازد که هیچوقت نپرداخته است .

آقای ذوالفقاری : خلاصه بنده در وزارت خارجه به این شکل گذراندم تا اینکه جریانات آذربایجان پیش آمد.

سوءال : یعنی ۱۹٤٥.

آقای ذوالفقاری : بنده اینجا بازهم فراموش کردم که این موضوع را بگویم. قبل از اینکه من به چیز بروم رفتم به نظام وظیفه، وقتی که لیسانسم را گرفتم . مانعی ندارد که من این را بگویم ؟

سوءال : نه خیر، بفرمائید.

آقای ذوالفقاری : رفتم به نظام وظیفه. نظام وظیفه در قسمت سوار بودم. آنجا مشغول انجام وظیفه‌ام بودم. درست شهریور بود. گمان می کنم رضا شاه مرحوم تشریف آوردند به اقدسیه. موقعی بود که ما باید افسر می شدیم . ما را یکماه زودتر افسر کردند و آن نطق کذائی را رضا شاه در آنجا کرد و همه را دعوت به وطن پرستی کرد در پیش آمدهای بدی که ممکن است بشود. به ما فرمایشاتی آنجا فرمودند.

سوءال : پس احساسی داشتند ایشان از...؟

آقای ذوالفقاری : یکماه بما زودتر درجه دادند. ولی آن خاطره‌ای که آنروز ایشان تشریف آوردند آنجا. یك چیز خیلی جالبی باید بگویم. شاهپور علیرضای مرحوم هم در آن موقع در دانشکده افسری مشغول

تحصیل بودند. ایشان هم با ما باید دیپلم می گرفتند. دیپلم ایشان را در قاب خیلی مزینی گذاشته بودند. موقعی که اعلیحضرت تشریف آوردند دیپلم را پردند دادند به دست شاه و ایشان وقتی که این دیپلم را با این وضع دید این دیپلم را پرت کرد روی زمین. دست کرد یکی از دیپلمهای یکی از شاگردان که دیپلم معمولی بود پرداشت داد به دست پسرش این خیلی جالب بود در آن وقت که آخر چه فرقی ما بین پسر ایشان و سایر دانشجویان دانشکده پیدا بشود. این از آن چیزهای تاریخی آن زمان بود.

سوءال : البته، البته. راجع به نظام وظیفه قربان خاطره‌ای دارید.

آقای ذوالفقاری : نظام وظیفه وقتی که افسر شدم جزو شاگردان اول قسمت خودم بودم. به این جهت آن زمان مرسوم براین بود که شاگردان اول و دوم و سوم را همیشه در تهران بهشان کار می دادند و سایرین را می فرستادند به شهرستانها .

سوءال : اول و دوم و سوم دانشکده افسری ؟

آقای ذوالفقاری : دانشکده افسری . و هرکسی در قسمت خودش . بنده را مامور اداره دادرسی ارتش کردند. در دادرسی ارتش خیلی جالب بود. خوب من یك جوانی بودم تازه کار وقتی که به دادرسی ارتش رفتم. آقای حسن معاصر دادستان ارتش بود ولی نظامی نبود . از طرف وزارت دادگستری آن وقت دادستان معین میشد. یکیش هم مرحوم ناصرالدوله بود. اسم کوچکش یادم رفته. ناصرالدوله تیمسار. رئیس دادرسی ارتش بودند آن موقع . ما در دادرسی ارتش بودیم ولی آقای ...

سوءال : ناصرالدوله فرمانفرما؟

آقای ذوالفقاری : فرمانفرما اسم فامیلش نیست . ناصرالدوله ...

سوءال : فیروز ؟

آقای ذوالفقاری : فیروز بله. حسن معاصر خیلی علاقمند بود. من بودم و چند نفر از همقطارهای من که آنها هم همه شان افسر وظیفه بودند. ایشان علاقه داشت که واقعا" بما چیز یاد بدهد. بخصوص پرونده‌های مختلفی را در اختیار ما گذاشت که ما اینها را مطالعه بکنیم . چند تا پرونده که در اختیار من بود. یکی راجع به بختیاریها بود. یکی راجع به فولادین بود که در آن زمان چیز کرده بودند. اینها را برای مطالعه و اطلاعات ما می دادند. ما هم مشغول انجام وظیفه بودیم. این پرونده‌ها را به من داده بودند و فقط برای مطالعه بود. یك روز هم به بنده ماموریت دادند. یك دادگاهی تشکیل شد. و این دادگاه باید رسیدگی می کرد. ما دو افسر وظیفه بودیم و یك سروان پیری بود که معلومات زیادی هم آن وقت نداشت . معلوم بود ازش . و ایشان رئیس دادگاه بودند. و ما دو تا عضو دادگاه. سربازی به زن ارباپش .... سابقا" این افسرها هرکدامشان نسبت به مقامشان یك و دو و سه چهار تا گماشته داشتند. گماشته ایشان موقعی که جنگ شده بود حمله کرده بود به زن ایشان خواسته بود که تجاوز بکند. او را

گرفته بودند و باید ما او را محاکمه می کردیم. البته بعقیده بنده این محاکمه، محاکمه خلاف بود. ایشان جنایتی نکرده بودند. ولی من خودم یکی از آنهائی بودم که اصلا" وارد نبودم . روی حس چیز که این مرد چطور به زن مردم تجاوز می خواهد بکند و بساط . تجاوز نکرده بود. وقتی که تجاوز بکند این بود که ما این را محکوم به چند سال زندان کردیم. درصورتی که حق ما وظیفه ما این نبود. ما می توانستیم ایشان را فقط یکماه محکوم کنیم. خلاصه محکوم کردیم. از ایشان هم امضاء گرفتیم و متاءسفانه در آن وقت وکلاء مدافع دو تا آخوند بودند. بهشان چی چی می گفتند یادم رفته اسمشان را اینها وکالت اینطور اشخاص را می کردند. او هم توجهی پیدا نکرده بود. او هم امضاء کرد. این رئیس دادگاه ما هم که آن جناب سروان بود و سالها بود که در دادرسی ارتش خدمت می کرد توجه نکرده بود که ما کار خلافی کردیم. فردای آنروز من با یکی از دوستان دادگستری‌ام صحبت کردم. گفت آقا شما کار غلطی کردید . شما حق همچین کاری نداشتید. من به دست و پا افتادم. صبح آمدم با آن آقای سروان رفیقم گفتم آقا ما یك کار همچین کردیم. گفتند چکار بکنیم ؟ گفتم میچی باید حکم را بگیریم و عوضش بکنیم و باید هم به امضاء محکوم برسانیم . کسی که محکوم شده، آن سرباز و هم آقای وکیل. من به آقای وکیل رفتم گفتم که آقا با این سرباز صحبت کن زیرا من افتادم وسط یك کاری کردم که بلکه بتوانیم که تخفیف بدهیم مجازاتش را. خیلی هم خوشحال شد. ما رفتیم آن حکم را عوض کردیم. خوشبختانه هنوز حکم وارد به حساب دفتر نشده بود. حکم را صبح عوض کردیم و حکم اولیه را پاره کردیم . بعد دادیم آقای وکیل چیز کرد و هم آن بیچاره سرباز دست مرا بوسید که من باعث شدم که ایشان محکومیتش پائین بیاید. این یك چیز جالبی بود در دوران خدمت بنده در نظام وظیفه در دادرسی . در پرونده‌هائی که آنجا می دادند یکی از چیزهائی که خیلی جالب بود این بود اشخاصی که محکومیت های طولانی پیدا کرده بودند همیشه موقعی که اینها مدت زندانیشان تمام می شد گزارش شرفعرضی تهیه می شد. و بتوسط دفتر مخصوص بعرض اعلیحضرت می رسید و اعلیحضرت دستور می دادند که چکار باید بکنند. اکثر این چیزهائی که من دیدم در آنجا، آنوقت آقای شکوه الملك مثل اینکه رئیس دفتر بود. در حاشیه می نوشت فرمودند، بهمین چیزی که می گویم ، که این آدم، آدم خطرناکی است فعلا" بماند. حالا تقاضا کردند که توی چیز باشد .

سوءال : قربان فرمودید که پرونده پولادین زیر دستتان آمده بود.

آقای ذوالفقاری : همانطور که عرض کردم یك مقداری از این پرونده‌ها را مرحوم حسن معاصر به ماها داده بود که ما مطالعه بکنیم و کم‌کم واقعا" مثل یك معلم و شاگرد. دلش می خواست که ما کارهای قضائی ، چیزهای قضائی را یاد بگیریم و واقعا" در این کار خیلی بما کمك کرد. خداپیامرزدش مرحوم معاصر را . ایشان یکی از قضات با سابقه وزارت دادگستری بود. قاضی بسیار شریفی بود. که ماءمور چیز بود. چون سابقا" نظامی نبود دادستان ارتش. دادستان ارتش همیشه از دادگستری می آمد. ضمن این پرونده‌هائی که به من داده شده بود. پرونده مرحوم پولادین بود. پولادین را اطلاع دارید . بنده هم همینطور بطور مختصر می گویم. گویا ایشان می خواسته ضد رضا شاه قیام بکنند. او را گرفته بودند. در آن موقع یك یهودی بود که اسمش یادم نیست و یك سرهنگ همایون بود و چند نفر دیگر که اینها را هم گرفته بودند. البته آن سرهنگ همایون در آن چیز گویا هیچ گناهی نداشته ولی خوب به همین جرم سالها در زندان بود تا بخشیدنش. ولی آن کلیمی و پولادین را اعدام کردند. از قراریکه آنجا در

پرونده من دیدم که خیلی چیز جالبی بود موقعی که پولادین را می خواستند اعدامش بکنند و رفته بودند چشمش را ببندند اجازه نداده بود چشمش را ببندند و باز هم در آنجا فریاد میزد زنده باد ایران و مرگ بر رضا شاه، بساط و اینها. یك همچین چیزی. البته آن پرونده‌ها هستش سرجای خودش و مختصری از این جریان را می خواستم بعرضتان برسانم .

سوءال : پرونده دیگری هم قربان یا مورد دیگری در آن زمانی که آنجا بودید زیر دستتان بود؟

آقای ذوالفقاری : از پرونده‌های جالبی که باز هم برای مطالعه به من داده بودند پرونده‌ء یکی از اعیان شیراز به اسم آقای فربود. آن موقع آقای سرهنگ زندی یا زندیه فرمانده لشگر بود و معاونی داشت به اسم سرهنگ سعدی یا سعدیه درست خاطرم نیست . اینها فربود را بچه علتی که بنده دیگر وارد نیستم می گیرند و ایشان را خفه می کنند و بعد می اندازند به چاه. فربود یکی از رجال سرشناس .

سوءال : در تهران ؟

آقای ذوالفقاری : فارس ، در فارس بودند.

سوءال : فارس بودند، به بخشیدید. سرهنگ زندی...

آقای ذوالفقاری : موقعی که چیز شد ، جریانات شهریور که پیش آمد همانطور که همه را، توده‌ایها و اینها را دانه دانه آزاد می کردند. پرونده ایشان هم در جریان بود و می خواستند رسیدگی بکنند. ایشان پدر زنی داشت که یکی از تجار بود.

سوءال : سرهنگ زندیه؟

آقای ذوالفقاری : بله، زندیه. که دنبال پرونده ایشان بود برای رسیدگی که بتواند تبرئه بکند. و او فکر می کرد که این پرونده بدست من است و من می توانم. درصورتی که بهتان عرض کردم این پرونده‌ها را آقای حسن معاصر فقط برای مطالعه داده بود. البته سفارش کرده بود که اینها را در جاهای خیلی امنی باید حفظ کرد که مبادا اشخاص دیگری دسترسی به این پرونده‌ها پیدا کنند. یك روزی این آقای پدر زن زندیه آمد سراغ من. سراغ این پرونده را گرفت . من گفتم همچین پرونده‌ای دست من نیست . برگشت یك نگاه خیلی چیز کرد. گفت جوان تو بچه‌ای هنوز من تا این را دارم (دست کرد یك مقداری اسکناس از جیبش درآورد) تا این را دارم این پرونده که سهل است هر پرونده‌ای را که بخواهم از آنجا در میآورم دامادم را هم تبرئه می کنم. اینهم یکی از خاطراتی است که بنده در بازپرسی ارتش داشتم.

سوءال : آقا بستگی فربود با داستان زندیه چه بود. سرهنگ زندیه؟

آقای ذوالفقاری : نمیدانم . من الان یادم نیست و بعدها پسر فربود.... فربود یك برادرش توی وزارت

خارجه بود که سفیر شد یک مدتی و بعدش هم یک مدتی رئیس اداره گذرنامه بود. برادر کوچک او اتفاقاً" داماد شوهر خواهر من و داماد ما شد که از آن الان دو تا بچه دارد. بعدها چیز کرد.

سوءال : بله، پس می فرمودید قربان. رسیدید آن موقع که در وزارت امورخارجه بودید. که وقایع آذربایجان بود یعنی ...

آقای ذوالفقاری : وقایع آذربایجان پیش آمد. وقایع آذربایجان آنرا جداگانه بنده برای شما می گویم . ولی می خواهم ...

سوءال : این تاریخ را بفرمائید.

آقای ذوالفقاری : بله، ۱۲۲٤ از همان وقت در زنجان برادرم محمود که خدا بیامرزدش واقعاً" مردی بود، مرد شجاعی بود، مرد فهمیده‌ای بود.

سوءال : برادر بزرگتان ؟

آقای ذوالفقاری : از من بزرگتر بود بله. این مبارزه شدیدی را با چیزها با توده ایها شروع کرده بود که من در جای خودش جریاناتش را خواهم عرض کرد و بخصوص ایشان مانع نفوذ توده‌ایها در دهات زنجان شده بود. من قبلاً" یک چیزی به حضورتان عرض بکنم. بعقیده من توده‌ایها خیلی سعی کردند که در دهات ایران جاپائی از خودشان بگذارند یا تبلیغات شدیدی بکنند. ولی در قسمت عمده‌ای از دهات ایران نتوانستند موفق بشوند. بیشتر نفوذ اینها در قسمتهای کارگری و در کارخانجات ایران بود. آنجا نفوذ پیدا کرده بودند یا میان یک عده از جوانها. جوانهای تحصیلکرده که متاءسفانه منحرف شده بودند میان آنها نفوذ پیدا می کردند. ولی میچوقت در دهات ایران اینها نتوانستند نفوذی که پیدا کنند. این بود که در زنجان ما از روز اول با اینها مبارزه شدیدی شروع کردیم و خوب خاطرم هست که روزنامه‌های آن روز توده‌ای همه‌اش بدون استثناء روزی نبود که فحش به خانواده ما ندهند و کم‌کم این سرایت کرده بود حتی به چیزهای بلند گوهای روسی و چیزهای روسی که رادیوهای روسی که بدست ...

سوءال : منعکس می کردند و آنها هم حمله می کردند؟

آقای ذوالفقاری : همین .

سوءال : آقا روزنامه توده‌ای که در خود زنجان در نمی آمد؟

آقای ذوالفقاری : نه، در خود زنجان نبود. ولی آن موقع روزنامه‌ای که بیشتر چیز می کرد، روزنامه فرمان بود که به روزنامه دهشامی معروف بود و شاهنده مدیرش بود. این شاهنده هم چیزهای جالبی دارد که من بعداً" اگر یادم باشد، اگر از من سوءال بکنید ، راجع به ایشان هم چیزهای جالبی خواهم گفت. بله، از

همان وقت ما با توده‌ایها مبارزه کردیم تا بعد که آن جریانات آذربایجان و بساط و اینها پیش آمد که آن در جای خودش جریان مفصلی دارد که بعداً" بعرضتان خواهم رساند.

سوءال : مثل اینکه آقا ترجیح میدهید الان موضوع آذربایجان را بگذارید برای بعد و درباره کمیسیون نفت مطلبی بفرمائید. بفرمائید قربان ...

آقای ذوالفقاری : عرض کنم که بنده سه دوره نماینده مجلس بودم. دوره پانزدهم، شانزدهم، و هفدهم . در دوره پانزدهم که من نماینده مجلس بودم اولین چیزی که بود من با اعتبارنامه آقای ارسنجانی که آن موقع روزنامه نویس بود و بیشتر همکاری نزدیک با مرحوم قوام السلطنه داشت با اعتبارنامه او بعلت همکاری که با پیشه‌وری سابقاً" می کرد مخالفت کردم. البته این مخالفت من روی اصل همان جریانات آذربایجان بود و چندین جلسه بحث های مفصلی در این قسمت شد و من در آنجا توجه پیدا کردم. با اسناد و مدارکی که بدست من آمد که ایشان در یک حزبی یا حزب بود یا تشکیلات مرچه که بود با مرحوم رزم آراء، ملك الشعراء بهار، و آن سروان روزبه .

سوءال : قربان یکبار دیگر تکرار بفرمائید ماشین رد شد صدا نیامد.

آقای ذوالفقاری : عرض کنم که سروان روزبه، ملك الشعراء بهار بود. اگر خاطرم باشد، آقای ابوالقاسم امینی توی این جریانات بود و بیشتر البته گردانندگی این بازیها با مرحوم رزم آراء بود که آن وقت هنوز رئیس ستاد نشده بود. و یك عده دیگری مثل سرهنگ دفتری بود. آن وقت یادتان هست نمیدانم خاطرتان هست آنوقت این دفتریها لباس مخصوص خودشان را داشتند، لباس نظامی به تنشان نمی کردند. یك سرهنگ دفتری بود که نویسنده بود که چند تا کتابی یك چیزی نوشته. اینها بودند. و من این برخورد را داشتم و می دانستم که آقای ارسنجانی با پیشه‌وری روابط خیلی نزدیکی داشت بخصوص که بعضی از رفقای آقای ارسنجانی هم همینطور با پیشه‌وری روابط داشتند و اصلا" دفتر اینها دفتر روزنامه نویسی اینها پهلوی هم بود. هر روز آنجا خوب تکلیف بنده معین بود. البته آقای قوام السلطنه آن موقع نخست وزیر بود و از من خواست که من مخالفت خودم را پس بگیرم و مخالفت نکنم با این کار. من هم یك جوان تازه‌ای بودم وارد مجلس شده بودم بخصوص به علت آن جریانات آذربایجان هم میان وکلاء و هم میان مردم نسبتا" محبوبیتی داشتیم و اینها نگران این بودند که مخالفت من با اعتبارنامه ایشان منجر به قطع اعتبارنامه ایشان بشود که آخرش هم شد. ضمن حملاتی که ایشان به من می کردند، از گذشته من صحبت می کردند که اجداد تو می خواستند سلطنت بکنند شماها مستبد بودید چه بودید بساط و اینها. من جواب ایشان را عرض کردم بله، اجداد من خوشبختانه می خواستند ادعای سلطنت بکنند.

سوءال : خواستم اسم آن جدتان را هم بفرمائید دیگر.

آقای ذوالفقاری : اسم جدّ من ذوالفقار خان بود که در کتاب ناصرالتواریخ اگر مراجعه بشود البته آنجا این جریانات جنگ و بساط و اینها نوشته شده .

سوءال : در زمان کریمخان ؟

آقای ذوالفقاری : در زمان کریمخان بود و بعدش هم حتی پسرهایش زمان آقا محمدخان که با آقا محمد خان هم خیلی دوست بودند بدست آقا محمدخان کور شدند ولی خودش هم در آن جنگی که کرد موفق نشد و شکست خورد. اینها را من در مجلس گفتم. گفتم که این دلیل این نشد یک پدری اگر چنانچه مستبد باشد پسرش هم حتما" مستبد باشد یا برعکس یک پدری خوب باشد پسرش بد باشد. یا پسری بد باشد پدر چیز بشود. سر این جریانات آقای ملک الشعراء بهار روی همان سابقه‌ای که عرض کردم ، اطلاع داشتم که می خواهد از ایشان دفاع بکند. من از نظر احترامی که به آقای ملک الشعراء بهار از نظر استادی داشتم رفتم شب منزلشان و از ایشان خواهش کردم که شما توی این کار دخالت نکنید. ایشان به من قول دادند که من دخالت نخواهم کرد. یکی از اشخاص دیگری که قرار بود از ایشان دفاع بکند آقای عباس میرزا اسکندری بود و عباس میرزا اسکندری با دائی من خیلی مربوط بود. آنوقت ایشان با من وکیل مجلس بودند. وکلاء زنجان آن وقت من بودم، برادرم، دائیم امیر اشرف. به ایشان گفته بود، گفته بود که نه من ..

سوءال : دائی شما اسمش چه بود قربان .

آقای ذوالفقاری : امیر اشرف افخمی بله، به اصطلاح عموی غلامرضا. دائی بنده میشود. ایشان گفته بود که نه من چیز نمی کنم. من دفاعی از ایشان نخواهم کرد. ولی من می دانستم که آقای ملک الشعراء بهار حتما" از ایشان دفاع خواهد کرد. به اینجهت من مدارکی را از آقای ملک الشعراء بهار گیر آوردم و گذاشم احتیاطا" توی جیبم که اگر چنانچه آقای ملک الشعراء بهار از ایشان دفاع کرد بتوانم حاضر برای جواب دادن باشم. اعتبارنامه آقای ارسنجانی در چند جلسه صحبت شد و مذاکره شد. روزی آقای ملک الشعراء بهار، من یک وقت دیدم که، از جایش بلند شد رفت پشت تریبون. من تعجب کردم با آن قولی که به من داده بود چطور شده ایشان رفت پشت تریبون . گفت بله من به فلانکس گفته بودم که من دفاع نخواهم کرد. امّا امروز که آمدم اینجا وقتی که ذوالفقاری پشت تریبون با آن صدای غرایش شروع کرد به صحبت کردن من یک وقت دیدم طاق مجلس دارد سر من خراب میشود آن وقت بود که فهمیدم ارتجاع می خواهد از آزادی انتقام بگیرد. این را گفت و آمد پائین بمن نصیحت کرد گفت عزیزم، جانم، پیشه‌وری دوم را درست شکن، پیشه وری درست شد. پیشه‌وری دوم را حالا داری درست می کنی بساط و فلان و اینها. از این نصیحت ها به من کرد. وقتی که آمد پائین خواست از در برود بیرون من جلویش را گرفتم گفتم آقای ملک الشعراء من خواهش می کنم شما بنشینید همانطور که من گوش کردم فرمایشات شما را شما هم عرایضم را گوش کنید. من قبلا" چند چیز از آقای ملک الشعراء بهار دیدم. من آمدم پشت تریبون در جواب ایشان. البته اینها در مذاکرات مجلس ضبط است. گفتم که این بدبختی ، این آزادی ، این کلمه آزادی ، که شماها همه چسبیده‌اید به این ولی ما هرچه که نگاه می کنیم می بینیم خودتان به آن آزادی عمل نمی کنید. جنابعالی اول چیزی که من می خواهم به شما ایراد بگیرم آن اشعاری است که راجع به شرکت نفت و انگلیسها فرمودید. آیا این معنی آزادی است یا نوکری انگلیسها است. بعد، دفعه دوم شعری ایشان برعلیه موءتمن الملک و مشیرالدوله گفته بودند. اسم آنها هم حسن بود. اسم ارسنجانی هم حسن بود. من این شعر را شروع کردم به خواندن: نامت حسن نهند چه حاصل آن را که خلق و خوی حسن

نیست. حالا بقیه دارد تا این را گفتم از پائین به من گفتش من این را که راجع به ارسنجانی نگفتم چون میدانید که مرحوم مشیرالدوله و موءتمن‌الملك مردم به حق احترام برای آنها قائل بودند. میان مردم محبوبیتی داشتند. من گفتم پس برای که گفتی ؟ جراءت نکرد. می چرخاند چرخاند و پا شد، چند تا چیز به من گفت از مجلس رفت بیرون. این جالب ترین چیز من در مجلس بود با آقای ملك الشعراء بهار. امّا آقای چیز که آمد دفاع بکند البته از ایشان ....

سوءال : آقای کی ؟

آقای ذوالفقاری : اسکندری، عباس میرزا اسکندری. من در قسمت نطق های خودم راجع به قانون اساسی و طرفداری از قانون اساسی صحبت می کردم. چون اکثرا" آقای ارسنجانی راجع به تغییر قانون اساسی گاهی وقتی در روزنامه‌ها اشاره کرده بود و من آنها را گرفته بودم سخت به ایشان حمله کردم. آقای عباس میرزا اسکندری فقط رفت بالای چیز گفت من دفاع نمی خواهم بکنم. ولی به آقای ذوالفقاری می خواهم یك چیزی را بگویم که این قانون اساسی ابدی نیست ممکن است یك تغییراتی در قانون اساسی داده بشود. این را آنروز در آنجا مطرح کرد.

سوءال : آقا وقتی فرمودید که سرهنگ دفتری مقصودتان اینست که سرهنگی که کارهای اداری می کرد نه سرهنگ غیر دفتری ؟

آقای ذوالفقاری : کارهای دفتری در ستاد ارتش زیر دست مرحوم رزم آراء بود. و آنجا کار می کرد و خودش هم از نویسندگان بود و چندین کتاب هم نوشته بود.

سوءال : و بهمین دلیل هم لباسش با نظامیان دیگر فرق میکرد.

آقای ذوالفقاری : آن وقت اصلا" دفتریها همیشه یك لباس مخصوص خودشان را داشتند.

سوءال : اسم دفتری برخلاف لشکری پله، خوب می فرمودید قربان . از چه حزبی وکیل شده بودید آقا این دوره ها؟

آقای ذوالفقاری : دوره پانزدهم بود.

سوءال : از چه حزبی ؟

آقای ذوالفقاری : حزبی آن وقت در کار نبود من از زنجان وکیل شدم .

سوءال : دموکرات اینها که میچوقت نبودید؟

آقای ذوالفقاری : نه، نه. یك چیزی را که اینجا می توانم بگید قسم و بگید اینکه باور بکنید این چیز را بگویم. وکالت ما از زنجان حالا روی نفوذ محلی نمیدانم زارعین چه کار کردند و بساط اینها بود من می گذرم از این . ولی هیچوقت ما زیربار دخالت دولت در انتخابات خودمان نرفتیم. و در آینده بازهم بهتان تذکر خواهم داد چندین مرتبه خواستند جلوگیری بکنند از وکیل شدن من نتوانستند. زورشان نرسید که این کار را بکنند. حالا بنده در دوره پانزدهم بودم و شانزدهم و هفدهم. همانطور که عرض کردم در دوره پانزدهم من این سابقه را که گفتم راجع به رزم آراء و حسن ارسنجانی چون بعدا" در جریانات نفت با آقای رزم آراء یك قسمتش از همین جا بود که روابط خوبی باهم نداشتیم و به اینجهت هیچوقت دلم نمی خواست که با نظریات او من موافق باشم . چون در جریان عرایضی که خواهم کرد به این موضوع اشاره خواهم کرد که رل رزم آراء در این جریانات چه بود. اصولا" موضوع نفت را می خواهم حضورتان عرض کنم. در دوره پانزدهم اواخر دوره پانزدهم. لایحه‌ای به اسم لایحه الحاقیه گمان می کنم ۱۱ آذر ۱۳۲۲ بود یا چیز .

سوءال : بایستی که آخرهای کار کمیسیون نفت ۱۳۲۹.

آقای ذوالفقاری : آخرهای کار مجلس پانزدهم بود.

سوءال : آخرهای کمیسیون نفت سال ۱۳۲۹ بود.

آقای ذوالفقاری :نه، نه، این آذر ۱۳۲۲چیز نبود . آذر ۲۲ موقعی بود که قوای اشغالی بود آنجا. شوروی آمد آنجا. می دانید که اول من یك تاریخچه‌ای راجع به موضوع نفت حضورتان عرض بکنم. بعد از اینکه ایران به اشغال قوای متفقین درآمد که از یك طرف از قسمت شمال روسها بودند، و از قسمت جنوب انگلیسها بودند. این وسط هم امریکائی ها با اینها همکاری کردند بقیه ایران را اشغال کردند. قسمت شمال ایران بدست روسها افتاده بود.(پایان شوار یك آ)

<u>شروع شوار یك ب</u>

سوءال : می فرمودید که اشغال شمال ایران به دست روسها.

آقای ذوالفقاری : اشغال شمال ایران به دست روسها بود روسها از همین موقعیت خودشان می خواستند استفاده بکنند و از قدرت و نفوذی که در آنجا پیدا کرده بودند نفت شمال را ملی بکنند. در همین حین انگلیسها نگران این جریانات بودند و می دیدند که افکار عمومی مردم کم کم دارد روشن میشود و آمادگی یك ذره دارد پیدا می شود که راجع به نفت شرکت نفت ایران و انگلیس یك پیش آمدهای بدی بکند به اینجهت به دولت ایران که در آن زمان مرحوم ساعد نخست وزیر بود فشار می آوردند که این لایحه‌ای را که به اسم لایحه الحاقیه بود ، که گویا نتیجه‌ء مذاکراتی بود که مابین گس و گلشائیان انجام شده بود، این را به مجلس تقدیم کنند و اتفاقا" این را به مجلس هم تقدیم کردند. مرحوم ساعد آن موقع بنده هم در مجلس بودم این را وقتی به مجلس آورد، مجلس شدیدا" با این چیز مخالفت کرد. دوره پیشش، باید این

را تذکر بدهم که مرحوم دکتر مصدق و جبهه ملی قانونی گذرانده بودند که هیچ دولتی حق امضاء قرارداد راجع به نفت با هیچ کشوری را ندارد.

سوءال : صحیح است هیچ شکی نیست بله.

آقای ذوالفقاری : قانونی از مجلس گذرانده بودند مادامی که کشور در اشغال بیگانه است بهیچ کشور خارجی امتیاز داده نخواهد شد. این را گذرانده بودند ولی وقتی که مرحوم ساعد در دوره پانزدهم لایحه الحاقی را آورد البته امتیاز تازه‌ای نبود یك لایحه‌ای بود که به آن می خواستند اضافه کنند ظاهرش هم این بود که به نفع ایران دارند این کار را می کنند. وقتی که آوردند مجلس ، مجلس شدیدا" با این امر مخالفت کرد و گویا یك عده‌ای از آقایان بودند از قبیل مکی ، از قبیل رحیمیان و چند نفر دیگر بودند که این لایحه را در مذاکرات آنقدر کش دادند که عمر دوره پانزدهم بسر آمد. و بعد، خوب موقعی گیرآورده بودند برای اینکه فکر می کردند که وکلاء باید تجدید وکالت بکنند. به اینجهت این را گرو وکالت در دوره شانزدهم اینها می کردند و فکر می کردند که به سادگی می توانند با فشار آوردن و تهدید کردن به اینکه اگر چنانچه این را کمك نکنید در دوره شانزدهم وکیل نخواهید شد. ولی خوشبختانه نتوانستند در دوره پانزدهم موفق بشوند. تا دوره شانزدهم پیش آمد. مجلس شانزدهم تاریخ بیستم بهمن ۱۳۲۸ افتتاح شد. ۲۸ اسفند آقای ساعد که نخست وزیر بود استعفاء کرد. قاعدتا" مجلس تازه که شروع می شود دولت باید استعفاء بکند و در این زمان آقای علی منصور به نخست وزیری انتخاب شد. علی منصور.

سوءال : منصور الملك ؟

آقای ذوالفقاری : منصورالملك. شما اطلاع دارید که از زمان رضا شاه نخست وزیر بود و آن جریانات سابق را قطعا" شنیده‌اید. خیلی با احتیاط کار می کرد واصلا" نمی خواست زیربار این بررود که ایشان طرفدار این ماده الحاقیه هستند یا نیستند. و همش بازی می کرد. و بهمین جهت هم ایشان یك پیشنهاد کرد یك کمیسیونی از مجلس انتخاب بشود و این کمیسیون به ماده الحاقیه رسیدگی بکند. مجلس این را پذیرفت و این کمیسیون در آن وقت تصویب شد. این کمیسیون مرکب بود از ۱۸ نفر. آن قدری که من اسامی را در یاد دارم اولا" ٤ نفر از این جبهه ملی بودند سابقه جبهه ملی را لازم نیست که من بعرض برسانم. جبهه ملی برای اینکه معلوم بود که چطور شد. همه اینها که بعدا" اظهار می کنند که ما توی جبهه ملی بودیم یك عده محدودی بودند که رفتند به دربار و در آنجا چیز شدند چه می گویند بهش .

سوءال : یعنی به بست نشستند توی دربار؟

آقای ذوالفقاری : بله. در دربار بست نشستند برای آزادی بیشتر در انتخابات و بساط و اینها. بعد کم‌کم ما دیدیم همه سر از جبهه ملی درآوردند که هنوز هم ول کن معامله نیستند از جبهه ملی. البته بنده همیشه احترام به آقای دکتر مصدق و شخص ایشان دارم و آن جریانات را به عرضتان خواهم رساند واقعا" خدماتی که ایشان در این مدت چیز انجام دادند بخصوص به نفع ایران. مردم را بیدار کردند افکار عمومی به حق طرفدار ایشان بود من جریاناتش را در اینجا خواهم گفت. این کمیسیون تصویب شد.

کمیسیون چهار نفر از جبهه ملی بودند که آقای الهیار صالح بود. آقای دکتر شایگان بود. مکی بود و حائری زاده. راجع به شایگان باید اینجا عرض بکنم که شایگان جزو این ۱۸ نفر در مجلس انتخاب نشد جزء نفر نوزدهم بود. و بجای ایشان آقای دکتر طاهری انتخاب شدند دکتر طاهری معروف حضورتان هست ایشان انتخاب شدند. ولی دکتر طاهری از اول خوانده بود که جریان چه هست به اینجهت به نفع آقای دکتر شایگان استعفاء کرد و آقای دکتر شایگان آمده بود. این را شاید هنوز تاحالا کسی به شما نگفته باشد. دکتر شایگان به این شکل نفر نوزدهم بود که بعد از استعفاء دکتر طاهری وارد شد. اعضاء کمیسیون تا آن قدری که من یادم هست آقای میرجواد خان عامری بود. آقای دکتر حسن علوی بود که دکتر طبیب چشم بود. آنوقت وکیل مجلس بود. آقای سید علی بهبهانی بود برادر مرحوم آیت الله بهبهانی بود. آقای سرتیپ زاده بود که یکی از آزادیخواهان زمان مشروطیت زمان قدیم بود که خیلی هم معروف بود. آقای دکتر هدایتی بود که استاد دانشگاه بود. بنده بودم. آقای مهندس حسیبی بود. خسرو قشقائی بود. جمال امامی و عبدالرحمن فرامرزی .

سوءال : در چه محلی تشکیل میشد قربان ؟

آقای ذوالفقاری : در خود مجلس تشکیل میشد در یکی از اطاقهای مجلس این چیز تشکیل میشد. روزهای اول تشکیل جلسات پرونده‌ها هنوز نیامده بود. البته روز اول به اتفاق آراء آقای دکتر مصدق به ریاست مجلس و آقای ....

سوءال : به ریاست کمیسیون ؟

آقای ذوالفقاری : به ریاست کمیسیون نفت و آقای مکی به عنوان مخبر انتخاب شدند. جلسه اولی که تشکیل شد از دولت خواستند که اسناد و مدارک کلیه پرونده‌ها را که مربوط به نفت است بفرستند. تا چند روزی دولت اکراه داشت از اینکه این را بفرستد به مجلس. اوائلی که این کمیسیون تشکیل شد باور بکنید که اصلا" صحبت ملی شدن نفت در کار نبود. روز اول خوب به خاطرم هست که مرحوم دکتر مصدق گفتند که بهتر این است که دولت بیاید مذاکره بکند شاید شرکت ملی نفت بتواند تاریخ قرارداد ۱۹۳۳، که ایشان معتقد بود زمان رضا شاه بزور و بدست وکلائی که وکیل ملت نبودند انجام گرفته و قابل قبول نیست ، در عین اینکه می گفتش که واقعا" شاه فقید چیز وطن پرستی داشت .

سوءال : داشت ولی خوب ...بله، این را نه. چکار می خواست بکند مرحوم مصدق با قرارداد ۱۹۳۳؟

آقای ذوالفقاری : می خواستش که قرارداد ۱۹۳۳ لغو بشود برگردد بهمان قرارداد دارسی . چون قرارداد دارسی اگر پیش میآمد دهسال بیشتر از عمرش باقی نمانده بود و خیلی آسانتر میشد قرارداد را رد کرد تا قرارداد ۱۹۳۳ که چند سال عمرش بود که به این سادگی نمیشد. خوب البته میچکس که زیربار این جریانات نرفت تا اینکه کم‌کم در مذاکراتی که در جلسات بعمل میآمد...

سوءال : یك موضوعی هست اینجا قربان که از یك کتاب بنام زندگی سیاسی رزم آراء از جعفر مهدی نیا من

دیدم می خواستم عقیده آقا را بپرسم. گفته که کمیسیون نفت در ۲۵ جلسه تشکیل شد و آبان ۱۳۲۹ کارش به پایان رسید. می گوید در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ روزی که سپهبد رزم آراء تیر می خورد...

آقای ذوالفقاری : همانروز امضاء شد.

سوءال : نه. این بجای خود و آقا مثل اینکه ظاهرا" می گوید همه کمیسیون بود آقا پس تشریف داشتید. کسی وارد شد. درب را آقای مصدق معمولا" قفل می کرد که کسی نیاید و برود و یك کسی وارد شد و رو به کمیسیون کرده بود و گفته بود آقایان دست نگهدارید الان نخست وزیر را تیر زدند. در این کتاب آمده که آقای مصدق رو کردند و گفتند به درك آقا خبر مهمی نبود و درب را به روی کمیسیون نفت قفل کردند که درب بسته بماند و آقایان بنشینید. جنابعالی یعنی آقای ذوالفقاری و دو نفر دیگر اعتراض کردید به این حرکت مصدق .

آقای ذوالفقاری : بنده همچین چیزی یادم نیست. و اصولا" حالا بنده بعرضتان خواهم رساند که این موضوعی که هرکسی نوشته من نمی دانم همچین چیزی نبوده بنده هم همچین اعتراضی نسبت به آقای دکتر مصدق ندارم.

سوءال : پس آقا خاطر ندارید که آن گفته باشد درباره تیر.

آقای ذوالفقاری : ابدا، من به خاطر ندارم . اگر ایشان به درك گفته باشد ممکن است در کمیسیون نگفته باشد در جای دیگر ممکن است گفته باشند ولی من نشنیدم همچین چیزی را که ایشان گفته باشند به درك. ولی چیزی که قابل توجه است اینست که واقعا" بعد ازاینکه ایشان را زدند بلافاصله همه وکلاء آنهائی که حتی حاضر نبودند که به این سادگی آن جریان ملی شدن نفت را امضاء بکنند همگیشان بدون استثناء با اکثریت آراء هر ۱۸ نفر این پیشنهاد را امضاء کردند. پیشنهاد ملی شدن را. حالا بنده پر می گردم به چیز. این اعضاء کمیسیون اینها بودند. مرحوم رزم آراء در این موقع نخست وزیر شده بود. البته نماینده دولت در کمیسیون آقای حسین پیرنیا بود که آن وقت رئیس اداره امتیازات وزارت دارائی بود و در آن جریانات مذاکرات گس گلشائیان هم ایشان شرکت داشت و واقعا" هم وارد بود. اینجا من باید یك چیز جداگانه بگویم. حسین پیرنیا یکی از آن رجال تحصیلکرده ما ست که پلی تکنیك فرانسه را تمام کرده بودند .

سوءال : پسر مشیرالدوله بود.

آقای ذوالفقاری : پسر مشیرالدوله نبود. فامیلشان بود. برادر آقای باقر پیرنیا که بعدا" استاندار فارس شدند. ولی متاءسفانه ایشان واقعا" بدرد سیاست اصلا" نمی خوردند. کما اینکه من معتقدم که بعضی از این آقایان رجالی که خوب تحصیل کرده‌اند مثل آقای مهندس حسیبی که راجع به ایشان هم بنده چیز هستم، به مهندس حسیبی واقعا" ارادت داشتم ، مرد پاك ، مرد با خدا ، مرد درستی بود. ولی بدرد سیاست اینها نمی خوردند. اینها برای این خوب بودند که بعنوان مشاور از اطلاعات ایشان استفاده بشود. حسین

پیرنیا از آن جمله اشخاص بود. ملاحظه هم کردید تا آخرش اشخاصی که معلومات و تحصیلاتی به اندازه او نداشتند به مقاماتی رسیدند حتی برادر خود ایشان، ایشان نتوانست چیز بکند. یک آدم سلیم‌النفسی بود خیلی هم آدم ترسوئی بود در کار. البته راجع به ایشان هم بنده در صحبت های دیگر عرایضی خواهم کرد. ایشان نماینده دولت بودند و کم‌کم متوجه شدند که اوضاع و احوال کمیسیون طوری نیست که بشود قابل دفاع باشد. کم‌کم همه به ایشان هم تذکر دادند. ایشان دیگر آن دفاعی را که باید می کردند نمی کردند تا اینکه رزم آراء نخست وزیر شد. رزم آراء که نخست وزیر شد آقای فروهر وزیر دارائیش بود و آقای حسین پیرنیا را کردند معاون وزارت دارائی و منوچهر فرمانفرمائیان شد رئیس اداره امتیازات. منوچهر فرمانفرمائیان را آوردند بجای آقای حسین پیرنیا معرفی کردند که دائم در جلسه باشد. و یک روزی هم آقای فروهر تشریف آوردند آنجا این هم جریان خیلی انتریگی دارد که وقتی که آقای فروهر آمد آنجا آقای دکتر مصدق روز اول به ایشان حمله کرد و گفت درست است که تو فامیل من هستی ولی مواظب باش که خلاف مصلحت مردم عمل نکنی . بعدا" دیدم کتابی نوشته من تعجب می کنم که در این کتاب این همه مذاکرات را منوچهر فرمانفرمائیان از کجا این چیزها را پیدا کرده که من چی گفتم فلان چی گفت. روز اول آقای مکی به ایشان حمله کرد و بد گفت. گفت پدرت به مملکت خیانت کرده حالا ترا فرستادند که تو بیائی خیانت بکنی . و ایشان طوری بود که دیگر اصلا" دفاع نمی توانست بکند. ولی بعدا" من دیدم یک کتابی ایشان نوشته که من چی گفتم فلانکس چی گفته .

سوءال : اخیرا" کتاب نوشته ؟

آقای ذوالفقاری : نه همان قبل از انقلاب . من همچین چیزی را در جلسه ندیدم البته صورتجلسات موجود است حاضر است میشود مراجعه کرد به صورتمجلس ،بنده اشتباه می کنم. در آن جلسات ، کم‌کم بعد از مدتی بالاخره مجبور شدند که این پرونده‌ها را، اسناد را، بفرستند به کمیسیون . نمی فرستادند مدتی . دولت ابداء داشت از اینکه این پرونده‌ها بیاید به مجلس . همانطور که عرض کردم اوائل چیز اصلا" صحبت از ملی شدن نفت نبود. حقیقت مطلب این است که از گوشه و کنار ما می شنیدیم چند نفر از امریکائی ها آمدند بعنوان مشورت و مشاوره و آنها دارند فکر ملی شدن را چیز می کنند. تلقین می کنند به اشخاص . و اسم آن شخص هم که می گفتند ، اگر درست بخاطرم باشد، آقای تورنبرگ نامی که از چیزهای ....

سوءال : بله ، بله . اسمش را شنیدم .

آقای ذوالفقاری : تورنبرگ نامی بود که آن موقع رئیس یکی از شرکتهای نفت امریکا یا جزء هیئت مدیره شرکت امریکائی بود. البته من این را، چیز ندارم، قطع ندارم ولی شایع بود. من شایعات را دارم می گویم. برای اینکه بلافاصله بعد از این شایعات بود که موضوع ملی شدن نفت به دهانها افتاد و در کمیسیون مطرح شد. در کمیسیون مذاکراتی انجام میشد و رسیدگی هائی میشد و کم‌کم فکر ملی شدن نفت میان نمایندگان شروع شد و گفته شد که اصولا" باید نفت ملی بشود. عده‌ای از نمایندگانی که آنجا بودند مخالف این فکر بودند. و این را قبلا" باید بگویم که یک عده‌ای از نمایندگان که نمایندگان جبهه ملی بودند که از اول تکلیفشان معین بود و اینها با ملی شدن نفت موافق بودند. شبها جلساتی بود در منزل

مرحوم رزم آراء که آن وقت نخست وزیر بود. که از جمله بنده هم میرفتم آنجا. میرفتم آنجا. حالا اینجاست که من می خواهم بهتان عرض بکنم که میچوقت من دلم نمی خواست که رزم آراء در این کار موفق بشود چون واقعا" حسن نیت نداشت رزم آراء. شبها جلساتی تشکیل می دادند و در آنجا با فکر ملی شدن نفت بکلی مخالفت می کردند. بعداز اینکه مذاکرات میشد هرچه که می خواستند بتوانند جمع و جور بکنند، چون اکثریت این طرف بود، دیگر، تا بلکه بتوانند از اینها یك امضاء یك چیزی بگیرند موفق نمی شدند.

سوءال : از کی ها ؟

آقای ذوالفقاری : از همین عده‌ای که میرفتیم و در آنجا بودیم. موفق نمی شدند. چون اگر اکثریت امضاء می کردند همانجا خوب در کمیسیون نفت دیگر اکثریتی باقی نمی ماند. اکثریت بیشتر به این طرف بود. طرفداران دولت بودند بحساب .

سوءال : آن وقت می فرمودید حسن نیتی نداشت یعنی ...

آقای ذوالفقاری : یعنی اصلا" با ملی شدن نفت مخالف بود.

سوءال : از این نظر. بله، برای اینکه پولی چیزی گرفته باشد که نه؟

آقای ذوالفقاری : نه، نه، من آنها را نشنیدم. البته تحت فشار بود دیگر یا خیالاتی داشت که بازهم راجع به آن بنده عرایضی دارم. یعنی آقای رزم آراء بی خیال در مملکت نبود .

سوءال : یعنی آنجا به سود انگلیسها نمی خواست ؟

آقای ذوالفقاری : به سود انگلیسها نمی خواست جریان ملی شدن اصلا" مطرح بشود. تا اینکه این جریانات بود حتی طوری بود که در این جریان من و عبدالرحمن فرامرزی و خسرو قشقائی که جزو به حساب دولتی ما بودیم و شبها می رفتیم آنجا هرچه که می خواستند بدهند امضاء کنم می گفتم نه بدون مطالعه نمی شود. ایشان می دانست که روابطم با ایشان خوب نیست شکایت مرا به شاه کفت و همینطور عبدالرحمن فرامرزی . روزی اعلیحضرت بنده را احضار کردند همانروز هم اتفاقا" من دیدم توی آن اطاق پهلوئی آقای فرامرزی هم بود. روزی بود که بایستی برای جلسه کمیسیون نفت می رفتیم به جلسه. من شرفیاب شدم. اعلیحضرت اول کمی باتندی به من گفتند چرا اینطور شلوغ می کنی . گفتم قربان ملی شدن نفت ...

سوءال : کجا شلوغ می کنی ؟

آقای ذوالفقاری : یعنی در منزل شلوغ می کنی مقصود این است که چرا با اینها موافقت نمی کنی .

سوءال : با رزم آراء ؟

آقای ذوالفقاری : گفتم که این جریان ملی شدن نفت این افکار عمومی دیگر به آن چسبیده و ممکن نیست بشود از این برگشت. اعلیحضرت مصلحت مملکت را دارند می بینند که باید برویم ملی کنیم . اعلیحضرت گفتند که این خیلی جالب است به من فرمودند که البته بروید به نفع مملکتان چیزی که لازم است بکنید ولی یک تذکری بهتان بدهم که انگلیسها به این سادگی دست از این کار برنمی دارند و نخواهند گذاشت نفت ملی بشود. این انتزسان بود فرمایشات ایشان . ما آمدیم کمیسیون تشکیل شده بود مثل اینکه خسرو قشقائی قبلا" رفته بود به آقای دکتر مصدق گفته بود که ما شرفیاب بودیم. فرامرزی هم آمد و آقای دکتر مصدق .

سوءال : به کی گفته بودند ؟

آقای ذوالفقاری : به دکتر مصدق گفته بودند که ما شرفیاب شدیم. من که رسیدم آقای دکتر مصدق داشتند مذاکرات را می کردند دیدند که ما دیرآمدیم . گفتند که ما می دانستیم که شما کجا هستید ما می دانیم شما کجا هستید. " شما رفته بودید آنجائی که من هم" با همین کلمه." که منهم بایشان ارادت دارم به شما دستوراتی دادند فرستادند اینجا." گفتم بله، من منکر نیستم، شرفیاب بودم و ایشان به من گفتند برو و آنچه که به نفع مملکت است انجام بده. و من امروز آمدم اینجا به جنابعالی اخطار بکنم که منهم طرفدار ملی شدن نفت هستم. این در صورتجلسه ضبط است . پشت سر من بلافاصله آقای عبدالرحمن فرامرزی هم همین اظهارات را کردند ایشان هم گفتند که بنده موافق نیستم. شب بعدش که وقتی ما منزل مرحوم رزم آراء جمع شدیم . من دیدم که آقای رزم آراء برگشت گفت که ما به آن مرحله‌ای رسیده‌ایم که نمی توانیم بگوئیم ملی نشود باید ملی بشود.

سوءال : پس ایشان خودشان هم تائید کردند؟

آقای ذوالفقاری : همان شب بعد تائید کردند ولی یک ولی داشت گفتند که بشرطی که پنجاه و پنجاه باشد. آقای حسین پیرنیا در آن جلسه حضور داشت ما از حسین پیرنیا خواستیم که این موضوع پنجاه و پنجاه چه هست ؟ به نفع ایران است ؟ آقای حسین پیرنیا گفتند که نه من این را رسیدگی کردم هیچ فرقی با آن ماده الحاقیه کس گلشائیان نخواهد داشت یک تغییر مختصری خواهد داشت . ولی اگر قرار باشد که جریان ملی بشود این نظر کمیسیون را تامین نخواهد کرد.

سوءال : ببین قربان این جور خیلی مشکل است آقای پیرنیا می گویند به شما که در واقع این پنجاه و پنجاهی که آقای رزم آراء پیشنهاد می کنند و آن قرارداد کس گلشائیان تقریبا" یکی است ؟

آقای ذوالفقاری : تقریبا" یکی است . ولی با کلمه ملی شدن. آقای رزم آراء می گفت ما نمی توانیم دیگر بگوئیم دیگر ملی نشود. یعنی افکار عمومی طوری شده که ما مجبوریم بگوئیم ملی. ولی ملی که بگوئیم که پنجاه پنجاه است . به این شکل باید چیز کنیم. ما از آقای رزم آراء سوءال کردیم که آقا

تازه این صحبتی که شما می کنید موضوع پنجاه پنجاه و ملی شدن نفت این را از خودتان می گوئید یا مذاکراتی کرده‌اید ؟ ایشان دست کردند توی جیبشان یك یادداشتی درآوردند که یك طرفش انگلیسی بود یك طرفش فارسی ایشان درآوردند گفتند بله این مدرك را از اینها گرفتم و به اینها چیز کردم که آن یادداشت ...

سوءال : و اینها با پنجاه پنجاه موافقند؟

آقای ذوالفقاری : با پنجاه پنجاه موافقند و آن یادداشت هیچوقت بیرون نیامد. فقط ما در آن جلسه دست بدست همه دادند و این یادداشت را ما در آنجا دیدیم .

سوءال : پس آقا دیدید؟

آقای ذوالفقاری : بنده خودم دیدم. بنده خودم دیدم ولی آن یادداشت هیچوقت خارج نشد از ایشان .

سوءال : که البته بعدا" گفتند که این یادداشت را حاضر داشته باشند که می خواست یك روزی رو کند ...

آقای ذوالفقاری : دیگر آنرا من نمی دانم ولی ما هیچوقت این یادداشت را توی چیز ندیدیم . همینطور که عرض کردم جریان ملی کردن نفت کم‌کم داشت قوت می گرفت پیشنهادات مختلفی در این باب به کمیسیون داده شد. عده‌ای با این پیشنهاد مخالف بودند و معتقد بودند که مجلس به ما اجازه چنین پیشنهادی نداده مجلس به ما (من خودم اتفاقا" از آنهائی بودم که به این عقیده بودم) گفته فقط ما رسیدگی بکنیم به این ماده الحاقیه و نظر خودمان را در رد یا قبول این پیشنهاد به مجلس ارائه بدهیم و الا ما حق اینکه به مجلس بگوئیم که ما اینجا را ملی می کنیم یا رای می گیریم نداشتیم . ما پیشنهادی باید به مجلس می کردیم . این چیز آماده شد. بعد ازاینکه کشمکش های زیادی شد، کمیسیون نتیجه مطالعات خودش را در رد قرارداد الحاقی به مجلس گزارش داد و در همین موقع بعضی از نمایندگان بخصوص آقای جمال امامی معتقد بود که ما اول دولت را بخواهیم و از دولت سوءال بکنیم که جنبه سیاسی این قضیه چه میشود. ایشان نگران جنبه سیاسی‌اش بود. گفته شد که جنبه سیاسی‌اش به ما مربوط نیست. ما وظیفه خودمان را باید انجام بدهیم و پیشنهادی به مجلس بکنیم. البته این پیشنهادی که کردند و قرارداد الحاقی را کمیسیون رد کرد، وقتی که رفت به مجلس اعضاء جبهه ملی درصدد این بودند که قطعنامه ملی شدن نفت در خود مجلس مطرح بکنند. چون این پیشنهادی که آنها کردند با امضاء چند نفر بیشتر نبود موفق نشدند که این را در مجلس مطرح بکنند. اما خود مرحوم رزم آراء واقعا" با ملی شدن نفت شدید مخالفت بود و جراءت هم نمی کرد که آشکار بیاید این موضوع را به مجلس بگوید. اصولا" رزم آراء از روز اول شعفی که نشان داد این بود که روزی که می خواست بیاید به مجلس قرار بود که وکلاء جبهه ملی اوپستروکسیون بکنند. مجلس را از اکثریت بیندازند و قبلا" هم به وکلاء اکثریت گفته شده بود که اینها یك همچین خیالی دارند شماها نباید از جایتان تکان بخورید. وقتی که آقای رزم آراء آمد وزراءاش را به مجلس معرفی بکند بدبختی‌اش این بود که عوض اینکه برود بجای خودش بنشیند یکسر رفت طرف دکتر مصدق . دکتر مصدق

عصایش را کشید بطرف این و شروع کرد به حمله کردن و بساط . از همانجا عصایش را کشید شروع کرد به حمله و چیز کردن که برو بیرون و...

سوءال : حمله لفظی ؟ چرا ؟ بچه مناسبت ؟

آقای ذوالفقاری : برای اینکه نمی خواست قبولش کند. می گفتش که قبولت نداریم. شروع کردند به روی میز زدن و بساط و اینها. آن موقع مرحوم هدایت وزیر جنگ بود.

سوءال : عبدالله خان ؟

آقای ذوالفقاری : عبدالله خان هدایت از پشت رزم آراء را گرفت برد سر جای خودش نشاند. این همانجا معلوم بود که ...

سوءال : با لباس نظامی بود ؟

آقای ذوالفقاری : نه، نه. عیب کارش این بود که با لباس نظامیش نیامده بود نه خیر. بعد که دیدند وکلاء دیگر تکان نمی خورند سر و صداها بساط و اینها. یك دفعه مردکه‌ای که همیشه پهلوی دکتر مصدق می نشیند فریاد زد که آقا غش کرد، آقا غش کرد. خوب طبیعتا" همه دلشان می سوزد. پا شدند آمدند آقا را برداشتند بردند اطاق پهلوئی . حالا شایعات مختلف است . البته عقیده‌ء شخص بنده نیست. آنهائی که آنجا بودند از دکترها بساط و اینها می میآمدند می گفتند که نه دروغگوئی است و حقیقت ندارد و بساط و اینها.

سوءال : وسائل کار آن مرد بزرگ بود؟

آقای ذوالفقاری : این حرف را از دهن مکی شنیدم البته بعد از اینکه از مصدق جدا شده بود به من گفت آنروزی که من ایشان را برداشتم بردم آن اطاق سر ایشان روی زانوی من بود من یواشکی در گوش آقا گفتم که آقا رلت را خوب بازی کردی . این دید که من فهمیدم که ایشان چیز نیست با یك مشت به سینه من زد مرا پرت کرد آنور خودش پا شد آمد رفت توی مجلس نشست . این را من از قول آقای مکی دارم می گویم. زنده هم هست . راست و دروغش به پای ایشان. همانطور که عرض کردم مرحوم رزم آراء با ملّی شدن نفت موافق نبود. چون جریان ممکن بود در مجلس با کشمکشهائی که میشد منجر به ملی شدن نفت بشود با پیشنهادهائی که مرحوم دکتر مصدق می کردند، این بود که دولت بعنوان اینکه شرایط ماده‌ء الحاقی کافی نیست لایحه را پس گرفت بعنوان اینکه برویم یك مذاکراتی بکنیم شاید عایدات ایران بیشتر از آن چیزی که بود بشود . امّا فکر ملّی شدن صنعت نفت دیگر میان همه...

سوءال : بله، بله. همانطور که گوشزد کردید.

آقای ذوالفقاری : افکار عمومی دیگر طرفدار این چیز شده بودند. هیچ کار دیگری هم نمی شد کرد .

سوءال : تا رسیدیم به روز شانزدهم اسفند در کمیسیون .

آقای ذوالفقاری : روز شانزدهم اسفند در کمیسیون ، موقعی که یکی از فدائیان اسلام رزم آراء را در مسجد ...

سوءال : ۱۳۲۹؟

آقای ذوالفقاری : شانزدهم اسفند بود، خوب این یادم است . شانزدهم اسفندش در مسجد ترور شد. بالاخره در همانروز کمیسیون مخصوص نفت در تاریخ شانزدهم اسفند به اتفاق آراء پیشنهاد ملی شدن نفت را تصویب کرد و از مجلس درخواست کرد که به این کار رسیدگی بکند و نظرش را بدهد. جالب اینجا یك چیزی است . اگر شنیده باشید مرحوم جمال امامی بارها می گفتش که این پیشنهاد را من نوشتم. دروغ نمی گفت راست می گفت حالا بنده علتش را به شما عرض می کنم . این پیشنهاد اصلا" در کمیسیون از طرف آقای خسرو قشقائی مطرح شد .

سوءال : و نه از طرف آقای مصدق ؟

آقای ذوالفقاری : هیچکس . نوشته بودند داده بودند دست او ایشان این پیشنهاد راکرد و پیشنهاد وقتی قبول شد ...

سوءال : در کمیسیون مجلس .

آقای ذوالفقاری : در کمیسیون. من صحبت کمیسیون را دارم می کنم. وقتی که تصویب شد آقای جمال امامی گفت من خطم خوب است اجازه بدهید که با خط من این پیشنهاد نوشته بشود به مجلس . با خط ایشان نوشتند این است که آقای جمال امامی که می گفت این با خط من نوشته شده درست است . این بسیار صحیح است ولی با خط ایشان. ایشان پیشنهاد دهنده نبودند. پیشنهاد را واقعا" جبهه ملی و آقای دکتر مصدق دادند. و پیشنهاد دهنده آنروز آقای خسرو قشقائی بودند و نویسنده یعنی منشی این چیز آقای جمال امامی است . بالاخره مجلس هم با نظر کمیسیون نفت موافقت کرد و نفت ملی اعلام شد. حالا اینجا گرفتاری سر نخست وزیر بود. که کی را نخست وزیر بکنند. در این موقع مرحوم فهیم‌الملك توی کابینه رزم آراء بعنوان وزیر مشاور بود. این اشتراسان است چون یادم است. چون خودم پیش راءی تمایل دادم. ایشان بعد ازاینکه رزم آراء را ترور کردند یك روزی آمد به مجلس گفت من از طرف اعلیحضرت ماءموریت دارم بیایم از مجلس تقاضای راءی تمایل بکنم . البته معلوم بود که ایشان در مجلس زمینه‌ای برای این کار محال است داشته باشد. اتفاقا" مرحوم فهیم الملك یك آدم خیلی درست و آدم پاك و آدم شریفی بود. و ایشان با خانواده مادری من که همان اقبالی باشد خیلی چیز نزدیك داشت و شب توسط دائی من به من متوسل شد که من جزو آشنائی باشم که راءی تمایل بدهم . من و برادرم همردومان راءی تمایل

به فهیم الملك دادیم. امّا متاءسفانه در مجلس پیش از بیست و چند راءی نیاورد و نتوانست موفق بشود. بعدا" مجلس مرحوم علاء را به نخست وزیری انتخاب کرد. مرحوم علاء هم خدابیامرزدش . من یکی از وطن پرستان درجه اول مملکت میدانمش و مردی بود که واقعا" به مملکتش علاقه داشت و بخصوص به شاه. این مرد بقدری معتقد به شاه و مملکت و قانون بود که حدّ نداشت. البته آنوقت بنده با مرحوم علاء هیچ ارتباط نزدیکی نداشتم اصلا". همدیگر را آن موقع که ایشان در دفعه اول نخست وزیر شد اصلا" همدیگر را نمی شناختیم. کم‌کم توی مجلس پرعلیه علاء، چون علاء واقعا" آن قدرتی که بتواند (در آن موقع هیاهوئی بپا شده بود، بخصوص توده‌ایها شروع کرده بودند پرعلیه علاء داد و قال راه بیندازند خیلی شدید) توی آن موقع حساس اداره بکند مملکت را نداشت. و صحبت قوام‌السلطنه و سید ضیاء الدین پیش آمده بود که مجلس یکی از اینها را انتخاب بکند. آقای دکتر مصدق و دار و دسته‌اش با آمدن قوام السلطنه و دکتر مصدق شدید مخالف بودند.

سوءال : و طباطبائی ؟

آقای ذوالفقاری : ببخشید اینها را درست بکنید بنده حواسم چیز است. شدید مخالف بودند و بهمین دلیل حمایت می کردند از کابینه مرحوم علاء، آقای دکتر مصدق و دار و دسته خود ایشان ، ولی توده‌ایها در خارج (توی مجلس که دیگر توده‌ای نبود) هیاهوی شدیدی پرعلیه علاء راه انداختند. همانطوریکه عرض کردم پیشنهاد ملّی شدن نفت که از کمیسیون مجلس رفته بود تصویب شد. ولی وضع مملکت با نبودن یك نخست وزیر قوی روز بروز بحرانی تر داشت میشد. حکومت علاء همانطور که عرض کردم قادر نبود که بتواند این وضع را جلوگیری بکند ازش . آقای جمال امامی توی مجلس پیشنهادی به این شکل خطاب به آقای دکتر مصدق کرد که آقا بیا خودت این کار را قبول کن. آقای دکتر مصدق اوائل اصلا" زیر بار نخست وزیر شدن نمی رفت ولی آنروز یك دفعه برگشت گفتش که من بشرطی این را قبول می کنم که اول شما ملی شدن نفت را تصویب بکنید و بعد من چیز می کنم.

سوءال : هنوز تصویب نشده بود؟

آقای ذوالفقاری : نشده بود، بله و مجلس هم تصویب کرد. بالاخره تصویب می شد. خواهی و نخواهی تصویب می شد.

سوءال : یعنی اولا" نشد ؟

آقای ذوالفقاری : یعنی افکار عمومی طوری بود که آقا محال بود که بشود کار دیگری کرد. مگر اینکه واقعا" مرحوم دکتر مصدق را از بین ببرند. یا یك بلائی بسرش بیاورند. انصاف باید داد آقا این مرد بزرگترین خدمت را به ایران کرد. این حقیقت را باید همه‌مان بدانیم . حالا بعضی از دور و بریهایش ، که منهم معتقدم که واقعا" ایشان را ناراحت کرده بودند، بیشتر شلوغ کاریهائی که می کردند آنها بودند. مثلا" بنده اصلا" اعتقاد به آقای دکتر شایگان نداشتم. آقای دکتر شایگان یك بازیهای جداگانه‌ای داشت . حتی یکی دومرتبه هم من میدانم که آقای دکتر مصدق حاضر شده بود این اواخر، همان قضیه نفت که ملّی

شده بود که یك شرایطی را تعدیل کند که انگلیسها هم بیایند شرکت کنند در همان کاری که بعدا" شد. ولی با یك شرایط خیلی چیزتری که ایکاش اگر زمان ایشان شده بود منافع ما خیلی بیشتر انجام می شد تا این . یا مثلا" آقای دکتر فاطمی اینها نمی گذاشتند.

سوءال : آقا بنده یك سوءالی دارم اگر اجازه بفرمائید و آن اینست که با دانستن این مطلبی که آقا می فرمائید چطور می شد یك شخصی مثل مصدق حالا شایگان خوب سابقه ای داشته دکترائی از فرانسه داشته آدمی بوده ولی مثلا" چطور می شد که در دار و دسته آقای مصدق آدمهائی به این سمتی و به این مشکوکی مثل آقای حسین فاطمی ؟ یعنی چه جوری آدمهائی به این کوچکی را انتخاب می کرد و وزیر خارجه‌اش می کرد یك همچین آدمهائی را ؟

آقای ذوالفقاری : این فرمایش را . این سوءال را نباید از من بفرمائید. از خود مرحوم دکتر مصدق باید کرد. ولی شما میدانید که آقای دکتر فاطمی قبلا" یکی از نزدیکترین افراد سید ضیاءالدین بود. اصلا" روزنامه خودش را در اختیار سید ضیاء گذاشته بود و تعجب است که چطور آخر اینطور می شد. من نمی دانم . من یك چیز اینجا به حضورتان عرض بکنم راجع به اینکه می گویند دکتر مصدق مخالف شاه بود. دروغ محض است . بارها از دهن خودش من خودم شخصا" شنیدم که می گفتش من ابدا" هیچوقت دلم نمی خواهد چیز کنم . من می خواهم یك نخست وزیر قوی باشم شاه هم بشیند پادشاهیش را بکند و منهم با احترام تمام از ایشان حمایت بکنم ولی دخالت در امور مملکت نکند. این فکر تنها مال چیز نبود مال آقای دکتر مصدق نبود قوام السلطنه هم عینا" همین را می گفت . قوام السلطنه آن نامه سرگشاده‌ای که از پاریس نوشتند بعد از اینکه من مجبورم اینجا این حرفها را بزنم . گویا آقای حکیم الملك نامه‌ای به ایشان از طرف اعلیحضرت می نویسند به قوام السلطنه در پاریس که شما را از جناب اشرفی خلع می کنیم و من بعد حق مکاتبه با اعلیحضرت همایونی ندارید. آقای قوام السلطنه نامه سرگشاده‌ای برای همه فرستادند با خط خودش خطاب به آقای حکیم‌الملك و می نویسد که این نامه‌ی شما به من رسید سابقا" باهم دوست بودیم و شما از خانواده‌هائی هستید و بساط اینها. من میدانم که این نامه‌ای که به این بی ادبی برای من نوشته شده این گفته شخص جنابعالی نیست. من چه کردم بغیر از اینکه به شاه می گفتم دخالت در امور دولت نکند. شاه بشیند شامی خودش را بکند. طرف احترام مردم باشد. مردم اگر نارضایتی دارند از چیز (این در نامه سرگشاده اش هست) . مردم اگر چیز دارند گله و شکایتی دارند از نخست وزیرشان بکنند. نخست وزیر همچنان است که اگر مردم در کار عمومی طرفدارش نبودند میآید و میرود. یك کس دیگر بجایش میآید. ولی شاه که قابل تعویض نیست . این بود که من اصرار می کردم که شاه دخالت نکند حالا حرف مرا گوش نمی کنند من هم هرچه شرط بلاغ است با تو می گویم ، تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال. این را هم آخر نامه‌اش نوشته. البته نامه خیلی مفصل است . دکتر مصدق هم عینا" همین را می گفت . می گفت شاه دخالت نکند شاه در آن حدودی که قانون اساسی پیش اجازه داده آن قانون اساسی صحیح است . ولی راجع به کارهای دیگر نباید. آقای دکتر امینی چه می گفت ؟ آقای دکتر امینی هم همین حرف را میزد اگر چه یك عده‌ای با آقای دکتر امینی مخالف بودند. آقای دکتر امینی بارها به خود من می گفتش که اگر یك مو از سر این مرد کم بشود این مملکت رفته است ، همان موقعی که ایشان نخست وزیر بود و با قدرت کاملی ایشان آمده بود نخست وزیر شده بود. ولی اطرافیان متاءسفانه نمی گذاشتند. دور و بر شاه را گرفته بودند فکر می کردند که مصدق‌السلطنه، قوام السلطنه

نمیدانم دکتر امینی یا اینهائی که خیرخواهانه صحبت می کردند و حرف میزدند، تقاضا می کردند از ایشان ، همه دشمنان شاه هستند. این بود کم‌کم یک عده دیگری شاه را به آنجا رساندند که متاءسفانه نباید پرسد.

سوءال : قربان در ضمن یادها هم نوشته شده مخصوصا" این آقای فوآد روحانی توی کتابش روی این موضوع خیلی تکیه کرده که موقعی که در فوریه ۱۹۵۲ یعنی درست حدود ششماه قبل از سقوط آقای مصدق السلطنه آخرین پیشنهاد امریکائی ها شد به مصدق که رئیس جمهور ایزنهاور این را فرستاد برای دکتر مصدق وقتی شرایط را ایشان دیدند به عده‌ای از نخستی ها من جمله خود فوآد روحانی بود شب ساعت ۷ بعد از ظهر بوده گفتند که نه خوب است من با این موافقم . مخصوصا" که نخستی ها قبلا" این را مطالعه کردند.

آقای ناصر ذوالفقاری : چه پیشنهادی گذاشتند؟

سوءال : پیشنهاد آخری بود که ...

آقای ذوالفقاری : همین این صحیح است کاملا" صحیح است اینجائی که بنده اشاره به آقای دکتر شایگان و سایرین کردم همین را می خواهم این یک جمله را بگویم.

سوءال : و آنوقت ۷ شب بود آقای مصدق فرمودند که من صبح خبرتان می کنم ساعت ۹ صبح که شد فوآد روحانی تلفن میزند منزل آقای مصدق السلطنه ایشان می گویند نه ما صرفنظر کردیم بدرد ما نمی خورد این پیشنهاد. در این ضمن معروف است تا حالا هرجائی که من خواندم.

آقای ذوالفقاری : دکتر شایگان بود؟

سوءال : نه حسیبی بود .

آقای ذوالفقاری : تنها حسیبی نبوده دکتر شایگان هم بوده این کاملا" صحیح است . شب به ما اطلاع دادند که فردا جلسه خواهد بود و بیائید در جلسه و آقای دکتر مصدق با پیشنهادی که شده کاملا" موافق است . اینجا بود که من عرض کردم متاءسفانه دور و پریهایش ... و بلافاصله صبح مجلس تشکیل شد و ما هرچه منتظر شدیم آقای دکتر مصدق بیایند به مجلس و نظریه خودشان را اعلام بکنند نیامدند و بعد خبردار شدیم راءی ایشان زده شده و از قراری که معروف بود آقای دکتر حسیبی و آقای دکتر شایگان راءی ایشان را پس گرداندند. این کاملا" صحیح است . من به شما یک چیز بگویم درباره روحانی یک کار بدی کردم که همیشه واقعا" نادم از این کارم. من روحانی را یک مرد پاکدامن، درست ، وطن پرستش میدانم. ما در جریانات مجلس وقتی که اینها را از کار برکنار کرده بودند و جریان ملی شدن نفت که پیش آمد و بساط اینها. آقای فوآد روحانی و آقای فلاح (که من البته به فلاح اعتقاد زیادی نداشتم) دوباره اینها را برگرداندند و دعوت کردند از ایشان که بیایند به چیز چون اینها را راه نمی دادند زمان مصدق ، دعوت کردند. بعد در اثر اختلافی که میان ما پیدا شده بود با جبهه ملی ، بعد از ملی شدن نفت ، و بخصوص

که من حقیقت را بهتان بگویم، باجناق مرا که آقای دکتر طاهر ضیائی است که در هیئت مدیره شرکت ملی نفت بود برش داشته بودند، من از این کار خیلی عصبانی بودم به اینجهت . (پایان نوار۱ پ)

شروع نوار ۲ آ

سوءال : می فرمودید قربان .

آقای ذوالفقاری : بنده و آقای مکی و عبدالرحمن فرامرزی با جریان آقای فلاح و آقای روحانی مخالفت می کردیم . مهندس حسیبی و دار و دسته‌شان البته طرفدار آقای دکتر فلاح بودند درصورتیکه روزهای اول اینها را جاسوس انگلیسی می دانستند و بعد که این جریان آمد، آنها را برداشتند و آقایان را آوردند ما به این عمل اعتراض کردیم . آقای مکی پشت تریبون بود و پشت تریبون گفتش این روزها انگلیس ها به خانه‌های مردم میروند و فشار میآورند که آقای فلاح را و آقای دکتر روحانی را دوباره برگردانند به شرکت نفت. آیا صحیح است یا نه؟ من و آقای عبدالرحمن فرامرزی هم از پائین گفتیم بله، صحیح است. و این گناه را من کردم و همیشه هم شنیده‌ام که از من این گله‌گی را داشته و حق هم داشته که اینجا میخواهم جبران بکنم که این فرمایش آقای مکی بسیار دروغ بوده و من هم اگر روزی این حرف را زدم خوب البته سیاست بوده و بعلت ناراضی بودن از دستگاه که بهیجهت یك تغییراتی داشتند می دادند روی دوستی های خودشان به اینجهت من این حرف را زدم .

سوءال : قربان می خواهید امروز درباره وقایع آذربایجان فرمایشاتی بکنید؟

آقای ذوالفقاری : بعد از عرض جنابعالی می خواهم اولا" یك مختصری راجع به اینکه چطور شد که متفقین به ایران حمله کردند، و اشغال کردند مختصری بگویم. بعدش هم راجع به جریانات حزب توده، جریانات آذربایجان مختصری بعرضتان برسانم. اواخر سلطنت رضا شاه، روسیه شوروی یعنی خود روسیه شوروی یك عده‌ای را از کشور اخراج کرد و آنها را به ایران فرستاد.

سوءال : از کدام کشور اخراج کرد یعنی از شوروی فرستاد به ایران؟

آقای ذوالفقاری : از شوروی به ایران فرستاد. اینها را آن موقع اسمشان را گذاشته بودند مهاجرین. اکثر این مهاجرین ایرانی نبودند. بعضی از اهالی قزوین بودند. بیخشید از اهالی قفقاز بودند. از اهالی بادکوبه بودند و سایر شهرهای ترك زبان.

سوءال : می فرمودید که از اهالی قفقاز بودند و شهرهای ترك زبان ؟

آقای ذوالفقاری : شهرهای ترك زبان مثل بادکوبه، جاهای دیگر که اینها اکثرا" تعلیمات کمونیستی، جاسوسی گرفته بودند حتی اغلب آنها تعلیمات نظامی هم داشتند. در خدمت ارتش سرخ بودند. من به موقع خودش بعدا" بعرضتان خواهم رساند که اینها در جریانات اشغال آذربایجان چه نقشی را بازی می کردند. همان

موقع بعضی از این مهاجرین توسط مأمورین امنیتی شناخته شدند. بعضی‌هایش گرفتار شدند، زندانی شدند، بعضی‌هایشان هم پس از محاکمه چون جاسوسی شان ثابت شده بود اعدام شدند. بهرحال این مهاجرین مابقی را فرستادند به شهرهای مختلف آنجا یا به دهات اطراف فرستاده بودند که کار خودشان را آنجا... کارهائی می کردند مثلا" دست فروشی می کردند. یا مثلا" بعضی هایشان ، عده زیادی از اینها ، که اتفاقا" زنجانی بودند، آمدند نان بربری را در تهران درست می کردند که این نان بربری از زمان همین مهاجرین و الانش هم که هستند اینها دکانهای نانوائی که هست همه‌شان اکثرا" از همان مهاجرین سابق هستند که خوشبختانه یا بدبختانه این عده اتفاقا" از زارعین ده ما که به اسم خوئین است (که این آقای خوئینی‌ها که الان معروف است) از همان ده هستند که اینها همه‌شان پادکوبه رفته بودند. و این ده، ده خیلی بزرگی است و هیچوقت هم به ما بهره مالکانه‌ای نمی دادند کارشان کاسب کاری و شلوغ بازی و این جور چیزها بود. و غیر از اینهم کار دیگری نداشتند و همه اینها آمده بودند بیشترشان توی تهران و سایر جا ها . یک مشت هم تویشان آخوند و از این چیزها بود که توی جریانات آذربایجان این آخوندها، چند تا از اینها، رل خیلی مهمی در زنجان بازی می کردند. پس از اشغال ایران توسط متفقین شمال ایران به اشغال روسها و ارتش سرخ درآمد. آن موقع حزب توده بهمکاری و اتکاء به قوای بیگانه تشکیلات خودش را در تهران شروع کرد. تشکیلات حزب توده را. البته این تشکیلات بیشتر در شهرهای شمالی ایران بود. تشکیلات حزب توده در اول وهله اگر به خاطرتان باشد توسط همان ۵۲ نفر معروفی که زندانی بودند که بعدش هم آزاد شده بودند به توسط آنها اصلا" تشکیل شد. بعد یک عده مهاجر و بساط و اینها را قاطی کردند. حالا بازهم راجع به آن موضوع جریاناتی خواهم گفت. مهاجرینی که بیشتر آنجا بودند اینها را به نام ایرانی قاطی خودشان کرده بودند درصورتیکه من همانطور که عرض کردم بهتان اکثر این مهاجرین خارجی بودند. اصلا" ایرانی نبودند. منتهی ترکی حرف میزدند. زبانشان ترک بود. و قبل از اینکه روسها بیایند وارد ایران بشوند اشغال بکنند اینها را همانطور که عرض کردم یک عده‌ای بودند که قبلا" آنها را فرستاده بودند که معلوم شد که آماده برای بعد باشند.

سوءال : معذرت می خواهم قربان وقتی که می فرمائید که بعد از ۱۳۲۰ با اشغال ایران روسها توانستند این عده را بیاورند در ایران چطور شد که مقامات ایرانی شناسنامه ایرانی به این عده دادند؟

آقای ذوالفقاری : همه اینها شناسنامه نداشتند. اینها بیشترشان اصلا" مخفی زندگی می کردند. آنوقت هم که جنابعالی حتما" باید وارد باشید جریان شناسنامه در دهات و اطراف و بساط و اینها خیلی معمول نبود. اکثر اشخاصی بودند، مخصوصا" دهاتی هائی که از ترس اینکه بچه‌هایشان را به نظام وظیفه نفرستند بیشترشان سراغ گرفتن سجل و این جور چیزها اصلا" نمی رفتند. من قبلا" بهتان عرض کرده بودم که خدمت نظام وظیفه من در دادرسی ارتش بود این را من باید حضورتان عرض بکنم. در آنجا قبلا" هم عرض کردم یک مقداری پرونده به من داده بودند که مطالعه بکنم از جمله یک مقداری از این پرونده‌های این ۵۲ نفر بود که بدست من افتاده بود. من آنجا مطالعه می کردم. و تقریبا" می توانم بگویم وارد بودم به این پرونده. این ۵۲ نفر موقعی که گرفتار شدند همان موقع هرکدام از اینها که گیر میافتاد بقول معروف رفیق بعدیش را لو میداد. یعنی این ۵۲ نفر را در واقع خودشان لو داده بودند. و وقتی هم که این ۵۲ نفر همه‌شان تحویل گرفته شدند تمام اینها بدون استثناء تمام کاسه و کوزه‌ها را سر دکتر ارانی شکسته بودند و خودشان را می خواستند تبرئه بکنند و دکتر ارانی را مسئول این کار می دانستند که

الانش هم همینطور است. در هرحال که بعدا" بازهم عرض خواهم کرد، اینها دائم همدیگر را متّهم می کنند. بعضی هایشان خودشان را پاك میدانند. خودشان را وطن پرست میدانند. بعضی هایشان عمال اجنبی و بساط هستند. دکتر ارانی هم که میدانید پسرش چه آمد. حالا معلوم نیست از تیفوس مُرد یا کُشتنش که آنهم من وارد نیستم ، و نمیدانم. فکر بکنید این مردمی که، این آقایانی که ادعای همه چیز، ادعای وطن پرستی ، می کنند اصلا" ذاتشان از خیانت ساخته شده بود. انسان چطور می توانست به اینها اعتماد بکند؟ الانش هم همینطور. الانش هم همین هائی که می گویند ما نادم شدیم و پشیمان شدیم میشود آیا به اینها اعتماد کرد؟ سران این حزب آن موقع از هیچ جنایت ، خیانت ، جاسوسی ، (اصلا" توی ذاتشان هستش) مضایقه نداشتند. کُشته شدن یك عده‌ای از رجال مملکت بدست همین آقایان بود که همه جا بوسیله تبلیغ به مردم می خواستند بگویند که ما این کار را نکردیم. اشخاص دیگر را متهم می کردند که دیگر بنده اسامی اشخاصی که اینها کُشتند ... خوشبختانه اخیرا" در این انقلاب ملاها که اینها گرفتار شدند دانه، دانه همه اینها قبول کردند که تمام این جنایت ها را خودشان و رفقای خودشان می کردند. یك عده‌ای که در ایران ماندند که آنها گرفتار شدند. همانطور که عرض کردم به این چیز. حالا یك عده دیگر در ایران نبودند در خارج هستند. اینها برای اینکه خودشان را تبرئه کنند آنها را عامل اجنبی میدانند خودشان را آدمهای وطن پرست. شروع کردند به نوشتن کتاب و این جور چیزها. در این کتاب ها یك مقدار مزخرفات ، دروغها، بساط و اینها را نوشته‌اند و ثائل هم از این هستند که دیگر مردم اینها را خوب شناخته‌اند و گول این حرفها را نمی خورند هرچقدر هم بخواهند بگویند ما توبه کردیم یا هر کاری که کردیم.

سوءال : اشاره آقا نامرا" به کتاب آقای جهانشاهلو است ؟

آقای ذوالفقاری : نه خیر. من راجع به کتاب جهانشاهلو بعدا" عرض می کنم. بنده اتفاقا" می خواهم راجع به کتاب آقای دکتر کشاورز عرضی بکنم .

سوءال : بله، بله درست است .

آقای ذوالفقاری : چون آقای دکتر کشاورز توی این کتابی که نوشته اسمی از بنده برده. من البته کتابش را نخواندم ولی بعضی از رفقا که خوانده بودند به من گفتند که آنجا راجع به تو یك چیزی نوشته، موضوعی را نوشته و بد و بیراهی گفته و خط و نشانی برای تو کشیده. من علاقمند شدم که ببینم این چه هست. خواهش کردم آن قسمتی که مربوط به من است به دست من بدهند. من مطالعه کردم دیدم که ایشان جریانی را که من الان برای شما تعریف می کنم و حقیقت محض است که بوده این را می خواهد تکذیب بکند. برای اینکه مثل اینکه این جریان اسباب زحمت ایشان در روسیه یا حزبشان یا هرجا که بوده شده ایشان را از آن حزب اخراج کرده بودند. قبل از انقلاب بود اکثرا" بنده می رفتم و می آمدم به اروپا یك روز در ژنو با آقای جواد مسعودی برادر آقای عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات ما قدم میزدیم. من فریدون کشاورز را اصلا" واقعا" نمی شناختم فقط اسم ایشان را توی آن جزو ۵۲ نفر ، توی آن پرونده‌ها خوانده بودم و بعدش هم موقعی که ایشان وکیل مجلس دوره شانزدهم شدند من اسمشان را توی مجلس می شناختم. کارهائی که می کردند دیگر بنده لازم نیست اینجا عرضی بکنم فعلا" معلوم بود کارشان.

این بود که هیچوقت من ... بعد دیدم یك پیرمردی دارد میآید رسید به ما آقای جواد مسعودی گفت آقای دکتر کشاورز. خوب سلام و علیکی کردیم بنده را به ایشان معرفی کرد ذوالفقاری. ایشان را به من معرفی کرد آقای دکتر کشاورز. حالا ما زد و خوردهائی با همین آقای دکتر کشاورز بساط و اینها در ژنجان داشتیم. البته روبرو خیر. ولی خوب با حزبش که بازهم آنها را بعدا" همش را خواهم گفت. آقای جواد مسعودی از دکتر کشاورز سوءال کرد که شما الان چکار می کنید ؟ گفت نه. من الان بیکارم . مدتها در الجزایر و بغداد من تدریس می کردم. الان هم بیکار هستم. آقای جواد مسعودی گفتش شما دکتر خوبی بودید حیف شد که آمدید بیرون. می خواهید که فلانکس و من اقداماتی بکنیم شما مورد عفو قرار بگیرید برگردید به ایران ؟ ایشان اول شروع کرد به بد و بیراه گفتن نامربوط گفتن. بعدش هم اظهار تمایل کرد. من همانطور که عرض کردم جنس اینها را خوب می شناختم. می دانستم که توبه گرگ مرگ است . من فردا اگر پا شوم بروم حضور اعلیحضرت یك عرضی بکنم ایشان پا شوند بیایند اینجا چیز کنند آنوقت بنده گناهکار خواهم بود. به اینجهت من موقعی که به ایران برگشتم اصلا" راجع به این موضوع در شرفیابی هائی که داشتم حضور اعلیحضرت اصلا" یك کلمه صحبتی نکردم. یك روز بنده با آقای علم ملاقات داشتم رفتم پهلویشان دیدم آقای مهندس والا مدیر مجله تهران مصور ایشان هم آنجا نشسته پس از اینکه صحبت کردیم من به ایشان جریان تقاضای آقای دکتر کشاور را گفتم. ایشان گفتند عجب همین تقاضا را توسط یکی از دوستان روزنامه نویس من که اسم آقای پوروالی را بردند. حالا من نمیدانم آقای پوروالی می خواهد تکذیب بکند یا نه. چون با دکتر کشاورز دوست است. عین آن چیزی است که بنده دارم عرض می کنم .

سوءال : اسمعیل پوروالی ؟

آقای ذوالفقاری : اسمعیل پوروالی. توسط ایشان از منهم همین تقاضا را کرده که من به عرض برسانم که ایشان را عفو بکنند برگردد به ایران. آقای مهندس والا فردا در مجله تهران مصور جریان این تقاضای ایشان را از بنده که به عرض اعلیحضرت برسانم منتشر کرد. خوب روزنامه نویس هم هست . ماشاءالله بلدند که چکار بکنند. یك شاخ و برگ و چیزی هم داد که صفحاتش را بلکه بتوانند پر بکنند. آن دیگر گناه بنده نبود. و بنده عین آن حقیقتی که حضورتان عرض کردم. بعد رفقای من که از ژنو می آمدند به من گفتند که آقا، دکتر کشاورز گفته که اله میکنم بله می کنم، فلان می کنم. ما هم که آدم ترسو. گفتیم چه می خواهد؟ چه بلائی بسر ما بیاورد. وقتی که برگشتم به چیز دفعه های بعد تا این اواخر می بینمش گاهی . شاید مرا نمی شناسد میآید از پهلوی من رد میشود ولی هیچ بلائی هم سر من نیاورده. این حقیقتی است بود که گفتم و توی آن کتابش از قراری که شنیدم گفته که دختر من پسر من در روسیه بوده بهش اجازه خروج نمی دادند من با آقای کیانوری و اینها اختلافی پیدا کرده بودم. بعد گفته فلانکس باعث شد که بیشتر مرا طرد بکنند، پسر مرا یا دختر مرا (البته اینها را نمیدانم . عرض کردم که کتاب را من نخواندم) آنجا شکهش دارند، اجازه خروج بهش ندهند و اینها. و من هرچه خواستم که اینها تکذیب کنند، چون با من مخالف بودند، موقعیت مناسبی برای این کار پیدا کردند و تکذیب نکردند. من مجبور شدم به یکی از روزنامه‌های کمونیستی ژنو به آنها بگویم که آقا این موضوع دروغ است و من همچین حرفی نزدم. این جریانی بود از آقای دکتر کشاورز که لازم بود که من اینجا عرض بکنم و ماهیت راستگوئی های اینها را من اینجا به عرض آقا برسانم. حالا برویم سر مطلب اصلی

خودمان. موقعی که حزب توده در تهران تشکیل شد و در بعضی از شهرها بخصوص شهرهای شمال تشکیلات دادند، در زنجان هم یک روزی تاپلو حزب توده را در یک ساختمانی بردند بالا و آقای دکتر هشترودیان، طبیب بود. ایشان، گمان می کنم از طرف حزب مامور تشکیل حزب توده زنجان در زنجان شد.

سوءال : تقریبا" تاریخش را آقا نمی دانید چه هست ؟

آقای ذوالفقاری : من اصلا" میدانید همانطورکه عرض کردم اینها خاطراتی است که واقعا" من فشار میآورم به خودم اجرا می کنم این است که از من تاریخ نخواهید چون هرچه این جور چیزها بوده در منزل من در تهران بدست آخوندها غارت شده و رفته نمی توانم از همه جا تاریخ بگویم بعضی جاها ممکن است یادم بماند. امّا هرچه سعی می کردند افراد را بکشند آنجا نام نویسی بکنند هیچ زنجانی حاضر نبود برود در آنجا نام نویسی بکند.

سوءال : برود آنجا عضو حزب توده بشود؟

آقای ذوالفقاری : حزب توده بشود. دیدند که خیلی وضع بد است. نمیدانم آقا اطلاع داشتید یا خیر آن موقع وقتی که روسها آمدند قسمت آذربایجان را اشغال کردند راه آهن سراسری تمام بدست خودشان اداره میشد. مخصوصا" در قسمت همین آذربایجان و زنجان ، اینها عده زیادی از همین مهاجرینی که من قبلا" حضورتان عرض کردم ، اینها را ، آوردند آنجا مشاغل و چیزی دادند و یک عده‌ای از اینها واقعا" متخصص بودند اصلا". این حقیقت را هم بگویم که ایرانی نبودند و در آنجا تربیت شده بودند. اینها را قبلا" آماده این کار کرده بودند. اینها را مجبور کردند که اینها بروند به اسم ایرانی آنجا اسم بنویسند. خوب ما هم که گرفتار اینها بودیم دیگر مجبور بودیم که در مقابل اینها یک عملیاتی انجام بدهیم . اول کاری که کردیم عده‌ای از آدمهای خودمان را فرستادیم دراین حزب اسم بنویسند .

سوءال : معذرت می خواهم قربان آقا آن موقعی که می فرمائید که حزب در زنجان تشکیل شد تاسیس شد خودتان زنجان تشریف داشتید یا تهران بودید؟

آقای ذوالفقاری : من هم به تهران میرفتم هم به زنجان میرفتم. ولی من بیشتر در تهران بودم. برادرم آقای محمود ذوالفقاری و سایر برادرها آنجا بودند ولی من و محمد برادر بزرگترم، که چیز بود، که من از دوره پانزدهم وکیل شدم، مجبور بودم بیشتر در تهران باشم. ایشان از دوره چهاردهم، که جریان او را هم حضورتان عرض خواهم کرد. ماها بیشتر در تهران بودیم. یعنی کارهای تهران و بساط اینها را مجبور بودیم که ما انجام بدهیم. ولی خوب اکثرا" می رفتیم به زنجان توی این جریانات بودیم. می گفتم که یک عده‌ای از رفقای خودمان را فرستادیم در این حزب توده اسم بنویسند برای اینکه واقعا" اطلاع پیدا بکنیم که اینها می خواهند چه عملیاتی بکنند. و مرتب هم شب به شب خبر اقداماتی که اینها می کردند می آمدند بما می گفتند و عین این مطالب را ما در اختیار مامورین دولت یعنی فرماندار و شهربانی و حتی ژاندارمری می گذاشتیم. حالا خدا میداند آنها واقعا" استفاده می کردند یا نمی کردند. آن را دیگر بنده اطلاعی ندارم. در همین جریانات یک کماندائی بود، این کماندائها بیشتر رئیس دژبان بودند

و اسمشان را کماندان می گفتند.

سوءال : کماندان روسی ؟

آقای ذوالفقاری : کماندان روسی بله. این با برادرم محمود خیلی دوست شده بود و خدا شاهد است که یك شاهی نه از این رشوه گرفت و نه یك دفعه حتی به خانه ما آمد غذا بخورد. این البته معلوم میشود از افسرهای ناراضی بود.

سوءال : افسر روسی ناراضی ؟

آقای ذوالفقاری : بله دیگر، افسر روسی ناراضی . حتی به محمود برادرم چند مرتبه گفته بود که فلانکس من یك راهی می خواهم پیدا بکنم که فرار بکنم و این که دارم به شماها کمك می کنم واسطه این است که شماها و مملکتان را به روز خودمان و مملکت خودمان نیندازم. این را بارها به محمود گفته بود. آن موقع هم وقتی که حزب توده تشکیل شد آقای دکتر هشترودیان که مسئول بود دید که کسی نمیآید اسم بنویسد و از حزب توده، مرکز آقای دکتر جهانشاهلو را مامور تشکیل این حزب کردند. آقای دکتر جهانشاهلو از یك فامیل محترم زنجان است . نوه مرحوم امیرافشار است یك نسبتی هم با ما پیدا می کند. چون یکی از نوه‌های امیرافشار شوهر خواهر بنده است که یك دختر و یك پسر هم از ایشان دارند دختر در امریکا است. پسر هم الان در لندن، انگلستان . ایشان تشریف آوردند آنجا. روزهای اول سعی می کردند که بلکه بتوانند عده‌ای را جمع آوری بکنند چون زنجانی بود. یك چند نفری از رفقای خودشان را البته جمع کرد. و باز هم بدست همان مهاجرینی که آنجا بودند. مهاجرینی که واقعا" معروف بودند. نمیدانم اسم ذوالفعلی را حتما" شنیدید، که این مرد بعدها رئیس شهربانی زنجان شد که مدتها زندان چیز بود. حالا آنهم جریانش را عرض می کنم . که این را با فرماندار زنجان دولت تعویض کرد این ذوالفعلی را. یك قربان بود و یك ذوالفعلی . این مردوشان از آن مهاجرین بودند که مدتی در تهران در زندان بودند. ایشان آمد اینها را ، حزبشان را تشکیل داد.

سوءال : جهانشاهلو ؟

آقای ذوالفقاری : جهانشاهلو. این جهانشاهلو هم جزو آن ۵۲ نفر بود که در زندان رضا شاه بودند. برای ما که مشغول مبارزه شده بودیم دیگر قوم و خویشی ، عرض کنم، آقای دکتر جهانشاهلو و آقای دکتر هشترودیان برای ما تفاوتی نداشتند. ما مبارزه خودمان را می کردیم. اینها همه شان دشمن ایران بودند وقتی که دشمن ایران بودند طبیعتا" دشمن ما ها هم بودند. اول کاری که ایشان کرد اقداماتی که کرد به افسرهای روسی اطلاع داد در آذربایجان که این آقای کماندان جیره خوار فامیل ذوالفقاری است و تا مدتی که این اینجا باشد ما هیچ کاری نمی توانیم بکنیم. این بدبخت را حبس کردند. از آنجا فرستادنش به روسیه و خدا میداند که بسرش چه آمد. دیگر آنرا خدا میداند من نمیدانم. اما از یك چیزش غافل بود آقای جهانشاهلو آنهم غفلتش این بود که تاحالا هم نمیداند آن نفر دومی که آمد بیشتر از اولی با ما روهم ریخت و دوست شد.

سوءال : یعنی روسی بعدی ؟

آقای ذوالفقاری : بله، روسی بعدی که بجای کماندان اولی آمد آن بیشتر با برادر من دوست شد. واقعا" یک عده اینها ناراضی بودند از زندگیشان ، از همه چیزشان . حالا راجع به آنهم بنده عرایضی خواهم کرد که اصولا" موقعی که در خود شهر شبی که اینها حمله کردند و زد و خورد شد بچه شکل ...

سوءال : شبی که کی ها حمله کردند قربان ؟

آقای ذوالفقاری : شبی که مهاجرین و افراد غلام یحیی، عرض کنم که پیشه وری... اینها را بعد بهتان جریان را می گویم که بچه شکلی او راه را برای ما باز کرد که سوارهای ما بتوانند از شهر خارج شوند.

سوءال : همین روسی ؟

آقای ذوالفقاری : همین کماندان روسی دوم راه را برای ما باز کرد وقتی اولی را که فرستادند رفت . آقای دکتر جهانشاهلو هم مثل آقای دکتر کشاورز یک کتابی نوشته‌اند خیلی هم لطف کرده خیلی هم محبت . کتابش را پشتش را نوشته امضاء کرده برای من هم فرستاده. کتابش را من خواندم . ولی سر تا پا غلو کرده راجع به خودش . یعنی تا آنجا نهایت محبت را کرده. راجع به فامیل من هم هیچ بد ننوشته. من خیلی متشکرم ازش . یک حقایقی را هم راجع به زد و خوردها و جنگ و بساط و اینها نوشته. بازهم ازش ممنونم چون واقعا" یک قسمتهایش را درست نوشته. امّا آنجائی که پای خودش در وسط بوده مبارزه شخصی خودش بوده همه‌اش را منم منم کرده. این را کم لطفی کرده. دروغ گفته. بنده اینجا صریحا" دارم عرض می کنم . مثلا" یک جائی گفته، موقعی که اینها متینگهائی در زنجان میدادند به توسط مردم متینگهای اینها بکلی پراکنده میشد. اصلا" اجازه متینگ به اینها نمی دادند. خوب گردن کلفت بودند، یک عده مهاجر و بساط اینها بلد بودند که چکار بکنند . ولی مردم می ریختند و نمی گذاشتند. یک روزی بنده مشرف امام جمعه که خدا بیامرزد مرد بسیار فاضل و دانشمند، غیر از این ملاها بود.

سوءال : امام جمعه تهران، آقای امامی ؟

آقای ذوالفقاری : نه خیر امام جمعه زنجان ما باهاش خیلی مربوط بودیم من اکثرا" میرفتم خدمتشان و بساط و اینها. ایشان در کتابش می نویسد که ..

سوءال : یعنی جهانشاهلو ؟

آقای ذوالفقاری : جهانشاهلو بله. می خواهم دروغها را بهتان عرض بکنم. نوشته که بله فلانروز من رفتم خدمت آقای امام جمعه. کمونیست رفته خدمت امام جمعه. خوب دروغ هم نمی گویید. راست می گویید. رفتم خدمت امام جمعه. شهر شلوغ شد. ما متینگ می دادیم . ما زدیم . نمیدانم آنهائی را که ذوالفقاریها داشتند تحریک می کردند چکار کردیم . وقتی من آمدم پهلوی آقای امام جمعه دیدم آقای ناصر

ذوالفقاری نشسته آنجا و رنگش هم پریده. درصورتی که نه بنده آنجا بودم نه آقای جهانشاهلو بنده را آنجا دیده. برای اینکه الانش را که اینجا بنده دارم با شما صحبت می کنم من اگر آقای جهانشاهلو از پهلوی من رد بشود اصلا" نمی شناسمش . و ایشان هم قطعا" پرسد توی اطاق مرا نمی شناسد. یك اسمی از من شنیده خواسته توی کتابش یك چیزی نوشته باشد که رنگ از روی ذوالفقاری پریده بود پهلوی امام جمعه. همچین چیزی نیست . من اصلا" آنروزها پهلوی آقای امام جمعه اصلا" در زنجان نبودم . من همانطور که عرض کردم بیشتر در تهران بودم.

سوءال : اخیرا" آقا، آقای جهانشاهلو بعد از انقلاب در خارج بوده علاوه برکتاب مثل اینکه شرکت در بعضی از نهضت های مقاومت کرده بود ؟

آقای ذوالفقاری : این صحیح است. البته ایشان ظاهرا" یا واقعا" از کاری که کرده پشیمان است . البته بازهم دارم این را می گویم که نسبت به شخص خودش و چند تا از رفقایش خیر. خودشان را و چند تا از رفقایش را وطن پرست می دانست .

سوءال : یعنی از کاری که کرده زمانی که در حزب توده بوده؟

آقای ذوالفقاری : زمانی که در حزب توده زمانی که در ... آخر ایشان معاون آقای پیشه وری بود.

سوءال : در آذربایجان ؟

آقای ذوالفقاری : تمام اینها را، البته آنهائی که بهش نزدیك بودند گفته که نه اینها مردانه بودند، و طن پرست و بساط اینها. آنهائیکه مخالف بودند، مثل آقای دکتر کشاورز به همه‌شان گفته که نه اینها خائن بودند اینها با روسها روابط داشتند و چیز. اینجا موقعی که ما با آقای دکتر امینی یك تشکیلاتی داده بودیم این اواخر بعد از انقلاب یك عده‌ای از این آقایان ، چند نفری از این آقایانی که از جمله یکی دو تا از آن افسرهای فراری بودند یك سرگرد بود، ایشان داوطلب شده بودند که بیایند شرکت بکنند در این جنبشی که ما می خواستیم درست بکنیم به تلافی روزهای گذشته. آقای دکتر جهانشاهلو هم چند جلسه‌ای آمده بودند آنجا خیلی میل داشته که مرا ببینند ولی من متاسفانه واقعا" نتوانستم او را ببینم . این را که دارم حضورتان عرض می کنم که آقای دکتر جهانشاهلو نه مرا می شناسد و نه من او را می شناسم از این جهت است حتی اینجا هم من موفق نشدم که ایشان را زیارتشان بکنم .

سوءال : بسیار خوب پس بفرمائید.

آقای ذوالفقاری : همانطور که عرض کردم کار ایشان هم زیاد نگرفته بود.

سوءال : کار کی .

آقای ذوالفقاری : کار آقای دکتر چهانشاهلو .

سوءال : چهانشاهلو در حزب توده زنجان ؟

آقای ذوالفقاری : بله، در حزب توده زنجان . آن اوائل کارش هم بود. این ور و آنور میزد. حتی یك عده‌ای از رفقای خودش را هم برده بود. مثلا" یکی از اشخاصی که دائم توی کتابش اسم می برد یك آقائی بود. مردی بنام غلامحسین اصائلو که این غلامحسین اصائلو مالك بود در زنجان با برادرش. ایشان اصلا" این را اطلاع ندارد که این غلامحسین اصائلو اصولا" یکی از سران سوار زمان پدر من بود. ملاحظه می کنید؟

سوءال : از سواران کجا؟

آقای ذوالفقاری : پدرم . آخر پدر من سردار بود. در زمان قاجاریه، می دانید در شهرستانها اشخاصی بودند که از سواران مرحوم پدرم بودند و ایشان میچوقت حاضر نبود روی ما تفنگ بکشد. وقتی هم که وارد این حزب توده شد این آقای اصائلو در اثر اختلافی بود که با یکی از مالکین متقلب زنجان داشت که آن مالك این را اذیت می کرد و بیشترش روی این اصل رفته بود. چون پیری بود واقعا" دیگر ازش گذشته بود که وارد حزب بشود. نمیدانم. اصلا" نمیدانست معنی کمونیستی و بساط اینها چه هست. روی این اصل که او اذیتش کرده بود می خواست یك تلافی در بیاورد. اسمش را آمده بود آنجا نوشته بود. بعد می خواست ، چون تیر انداز ماهری هم بود یك عده‌ای هم دور و برش تفنگچی داشت ، این اواخر هم این را می خواستند آماده‌اش بکنند که بیاید با من بجنگد آمد چندین مرتبه. ولی بازهم آقایان نمی دانند که این مرد هروقت که می خواست بیاید جلوی ما یك آدم می فرستاد و به ما اطلاع میداد که ما فلانروز خواهیم آمد. حتی یك شب که اینها (که بعدا" بازهم این جریانش خیلی اغترمان است و خواهم گفت ، بهتان عرض خواهم کرد) از بالای یك پلندی می خواستند حمله کنند...

سوءال : کی ها؟

آقای ذوالفقاری : همین دار و دسته پیشه‌وری که می خواستند حمله بکنند به سوارهای ما که شبانه آمده بودند، از بالای یك پلندی ، با چراغ به ما علامت داد .

سوءال : که شما بدانید که حمله خواهند کرد؟

آقای ذوالفقاری : که ما بدانیم که حمله خواهند کرد. از این می گذریم. طبیعتا" وقتی که حزب کارش را نمی توانست بکند اینها را همه‌اش گیر دن فامیل ذوالفقاری انداخته بودند، که ما داریم تحریك می کنیم و ما مردم را نمی گذاریم . جرائدشان مثل مردم و رهبر هر روز شروع کرده بودند به فحشهای رکیك ، فحشهای بد. حالا خوبش این بود که اقلا" می گفتند مرتجعین و فئودالها. من هنوز واقعا" معنی مرتجع را نفهمیدم که اینها گذاشتند. حالا با مزه این است که اینها به آخوندها می گفتند مرتجع. حالا

آخوندها به اینها می گویند مرتجع. من نفهمیدم کلمه مرتجع را. من هنوز هم نفهمیدم . شاید فهم بنده خیلی کم است نتوانستم . اینها را کردن ما می انداختند. این کم لطفی را می کردند. مرتب هم فحش بود در روزنامه‌جات آنها. وقتی صبح یکی از روزنامه‌های توده‌ای درمیآمد ممکن نبود که یك ستون از روزنامه‌شان فحش به خانواده ذوالفقاری نباشد. و طوری این فحشها شروع شد و بعدش هم ادامه پیدا کرد که رادیوهای خارج مثل رادیوی خود روسها یا رادیوهائیکه مربوط به آنها بودند در کشورهای شرق آنها هم همینطور بما مرتب فحش می دادند. برای ما دیگر عادت شده بود این فحشها. امّا در تهران و بعضی از شهرستانهای شمال و بعضی از شهرستانهای دیگر هم که کارگری بود حزب توده مرکزی واقعاً" توانسته بود بدست عمال خودش که از خارج هم بیشترشان آمده بودند همینطور که عرض کردم یك موقعیت مناسبی برای حزبشان درست بکنند . فشار شوروی روز بروز شدید تر میشد. کم‌کم صحبت از انتخابات دوره چهاردهم به میان آمد. شوروی هم کاندیدهائی برای خودش تعیین کرده بود که از جمله برای شهر زنجان بود. یك روزی عده‌ای از سران حزب توده به زنجان آمدند چند نفری از اینها بودند که گویا آقای روستا و اینها. من درست یادم نیست . چند نفر از اینها بودند میآیند با برادر من محمود که مذاکره بکنند که ائتلاف بکنند و یك وکیل از حزب توده باشد . محمود قبول نمی کند. آقایان با تهدید زنجان را ترك می کنند و برمی گردند. تازه البته می خواست انتخابات بشود هنوز شروع نشده بود . چند روز بعد از این جریانات آقای محمد ذوالفقاری که بعداً" سناتور شده و نماینده مجلس بود و مدتی ، استاندار اصفهان بود.

سوءال : کی شما میشود قربان ؟

آقای ذوالفقاری : برادر بزرگ . یعنی از همه‌مان بزرگتر بود. بله، واقعاً" مرد شریفی بود. حالا برادرم است ، من نباید اظهار کنم. همه می دانستند. بقدری این مرد مهربان بود که حدّ نداشت. من برای نمونه یك موضوعی را بهتان عرض می کنم. ما هردومان توی مجلس بودیم. من شلوغ می کردم توی مجلس پُر تحرك بودم . شلوغ می کردم. این آرام ، خیلی ملایم . با همه با نزاکت و ادب صحبت می کرد. رفقای وکیل من که به من می رسیدند می گفتند آها چطور می شود یك برادر آنطور یك برادر اینطور؟ می گفتم خوب مانعی ندارد. من پاره می کنم آن رفو می کند. اینطور مردی بود واقعاً". مرد آقائی بود.

سوءال : چند روز بعد فرمودید آمدند؟

آقای ذوالفقاری : چند روز بعد آمدند ایشان را توقیفش کردند روسها. دستور توقیف ایشان را دادند.

سوءال : در زنجان ؟

آقای ذوالفقاری : از زنجان بردند تهران بله. در تهران به جرم اینکه با آلمانی ها ایشان ارتباط داشته. درصورتیکه ایشان خوب البته اروپا آمده بود ولی نه آلمانی می شناخت و نه در آلمان بوده این معلوم بود که انتخابات که در... این را باید بگویم که علتش این بود که ایشان کاندید نمایندگی مجلس بودند.

همان موقعیکه صحبت انتخابات شد ایشان خودش را کاندید کرد. به این علت ایشان را گرفتند . ایشان را گرفتند بردند در تهران زندانی کردند. انتخابات شروع شد. مردم واقعا" چون این مرد را دوست داشتند با وجودی که توی زندان بود انتخابش کردند. وکیل شد. یعنی هنوز مجلس دایر نشده بود. حالا ایشان هم در زندان است. یك روزی آقای فرماندار زنجان تلفن می کند به برادرم محمود که آقا من با شما یك کار فوری دارم تشریف بیاورید اینجا. برادر من می خواست بیاید به تهران چون کار انتخابات تمام شده بود دیگر انجمن و اینها تعطیل شده بود. پرونده رفته بود به وزارت کشور تا مجلس تشکیل بشود که وکلاء پروند سرجایشان. محمود میرود پهلوی فرماندار وقتی که وارد میشود می بیند که یك افسر ارشد روسی و یك افسر درجه پائین تر نشسته‌اند توی اطاق فرماندار. سلام و علیك میکند. فرماندار آقایان را بهم معرفی می کند. فرماندار می گوید که ژنرال می خواهد، عجله دارد، برود به تهران. وسط راه که آمده اتومبیلش شکسته در راه و امروز هم باید بهرشکلی شده برود به تهران . چون شنیدم شما امروز می خواهید بروید به تهران به اینجهت خواستم از شما خواهش بکنم اگر موافق باشید افسر عالیرتبه هم با شما بیاید به تهران . محمود می گوید هیچ مانعی ندارد همین الان از آنجا میرویم. ایشان سه تائی سوار می شوند به طرف تهران و ترکی را هم خیلی خوب بلد بوده این افسر. وسط راه ضمن اینکه صحبتهائی می کنند جریان برادرم محمد را به این می گوید که جریان اینطور شده ایشان الان وکیل شده‌اند و از طرف روسها دستور دادند گرفتندش درصورتی که اصلا" ایشان نه با آلمانی تماسی داشته نه اصلا" آلمان رفته که بتوانند چیز کشد. ایشان بعد از رسیدن به تهران به برادرم می گوید من خواهش می کنم فردا ساعت ۱۰ در هتل شادی با ایشان ملاقات بکنند. فردا ساعت ۱۰ ایشان میرود به هتل با این افسر ملاقات می کنند. افسر می گوید من رفتم رسیدگی کردم معلوم شد که اشتباه خیلی بزرگی ما کردیم و اسم، اسم کس دیگر بوده و ما برادر شما را توقیف کردیم. به اینجهت همین امروز آزاد میشود. و همینطور هم شد و ایشان آزاد شد و بلافاصله هم بعدا" که مجلس باز شد به نمایندگی دوره چهاردهم انتخاب شدند. باز هم قبل از اینکه من وارد جریانات آذربایجان بشوم لازم میدانم اولا" یك مختصری از علل و اشغال کشورمان را بدست متفقین بیان بکنم. قبلا" همه‌مان میدانیم که نفوذ انگلستان در تمام شئون کشور ما از سالهای دراز آشکار بود همینطور دولت اتحاد جماهیر شوروی بود که از همان زمان تزارها و بساط . چشم طمعش را به ایران دوخته بود و همه میدانند که این جریانی که این اشغالی که ایران شد بیشترش روی پهانه در حقیقت برای اشغال مملکت بود که اینهمه .... رضا شاه این جریانات را میدانست ، این مداخلات و اینها را. آن موقع همه را اطلاع داشت. به اینجهت به فکر افتاد که برای یك کارهائی از سایر کشورها استفاده بکند و دست اینها را تقریبا" کوتاه بکند. این واقعا" یك حقیقتی است. مثلا" برای ساختن راه‌آهن ایران بیشتر سراغ مامورین آلمانی رفت. یك عده مجارستانی بودند، چند نفر ایتالیائی بودند که آمده بودند در ایران و یك کارهائی به آنها داده بودند ولی در ساختن راه آهن آلمانها بیشتر دخالت داشتند. دولتهای انگلستان و شوروی که می خواستند به ایران حمله کنند بهانه‌ای که نداشتند این موضوع را بهانه کردند یعنی قبلا" چندین مرتبه به دولت ایران تذکر داده بودند که باید اینها را تبعید کنید، خارج کنید. گویا در آن موقع آقای منصورالملك بوده و منصورالملك زیاد به این دستور اینها اهمیت نداده. حالا خدا میداند. چون بعضی ها معتقدند که کار خوبی آن زمان نکرده و رضا شاه را اصلا" در جریان نمی گذاشته. چون از قراری که شنیدم سرایدار پولارد بنظرم بوده نوشته راجع به این موضوع . حالا نمیدانم ایشان هستند یا کس دیگر در هرحال یکی از سفراء انگلستان در ایران بوده که در گزارشی که میدهد به دولت متبوع خودش می نویسد که وقتی صبح من با رضا شاه راجع به این موضوع

صحبت کردم اصلا" توی جریان این موضوع که این درخواست ما بوده هیچوقت نبوده و هیچوقت او را در جریان نگذاشته بودند. حالا در هرحال این را آقایان بهانه کردند و از طرف شمال روسها مملکت ما را اشغال کردند و از طرف جنوب هم انگلیسها که یک قسمت از جنوب را اشغال خودشان کردند. روسها در شمال شهرهای آذربایجان، زنجان، مازندران و این قسمتها را اشغال کرده بودند و در این موقع وقتی که جریان بعرض اعلیحضرت رسید یک چند روزی مقاومت ارتش برقرار بود. ولی خوب ارتش بیچاره کاری را نمی توانست بکند. ارتشی بود که فقط برای امنیت مملکت درست شده بود و در مقابل هجوم سیل آسای دو تا کشور قوی کاری نمی توانستند بکنند. به اینجهت رضا شاه بلافاصله مرحوم فروغی را دعوت به نخست وزیری کرد و منصورالملک استعفا داد. در بیست و پنجم شهریور آقای فروغی خبر استعفای رضا شاه را به اطلاع نمایندگان مجلس رساند و بلافاصله روز بیست و ششم شهریور ۱۲۲۲...

سوءال : نه خبر ۱۲۲۰.

آقای ذوالفقاری : ۱۲۲۰، ببخشید مراسم ادای سوگند شاه جوان محمد رضا شاه پهلوی در جلسه علنی انجام شد. و در اینجا بعقیده من باید یادی از مرحوم فروغی بکنم که بزرگترین خدمت را به کشور ما کرد و حتی در آن موقع هم خوب یادم هست که شایع بود انگلیسها اصلا" با شاه مخالفند و اجازه نمی دهند ولیعهدش هم جانشین بشود. ولی مرحوم فروغی با زرنگی همانروز بلافاصله اعلیحضرت را برد به مجلس و آنجا به سمت شاه ایشان معرفی شدند و از قراریکه من شنیدم، البته چون تاریخ است اینها، انگلیسها پسر محمد حسین میرزا ولیعهد زمان قاجاریه را در نظر گرفته بودند.

سوءال : محمدحسن میرزا. بله، حمید میرزا.

آقای ذوالفقاری : شاید حمید باشد. من این را شنیدم همینطوری اطلاع دارم. گویا ایشان در ارتش در بحریه انگلستان خدمت می کرده و اصلا" فارسی هم بلد نبوده وقتی می نشینند مذاکره می کنند که چطوری یک آدمی که هنوز فارسی بلد نیست ما می توانیم این را شاه بکنیم . این بود که در این قسمت هم خیلی کوتاه این را البته من شنیدم . نتیجه این هجوم (پایان نوار ۲ آ)

شروع نوار ۲ ب

همانطور که عرض کردم نتیجه این هجوم بجز بدبختی و فقر، فقر وضع اجتماعی و اقتصادی مملکت و از همه بدتر متلاشی شدن همان ارتشی بود که عرض کردم که برای حفظ امنیت داخلی درست شده بود. در کنفرانس تهران که با شرکت سران شوروی انگلستان و امریکا تشکیل شده بود ضمن تضمین تمامیت ارضی ایران قرار شده بود که کلیه قوای بیگانه پس از خاتمه جنگ در مدتی که بیش از ششماه نباشد قوای خودشان را از ایران خارج بکنند. امّا در عمل شوروی از خروج قوای خودش در مورد کفته شده طفره رفت و قسمت شمال ایران همانطور تحت اشغال قشون شوروی بود. در همین موقع آقای کافتارادزه معاون وزارت خارجه شوروی به تهران آمده بود و خواستار امتیاز نفت شمال شد. این تقاضا موقعی مطرح شد که همسایه شمالی از سه پایگاه در ایران به مردم ایران فشار می آوردند برای اینکه بتوانند یک امتیازاتی از ایران

بگیرند. اولش وجود ارتش سرخشان بود. دومش نمایندگانی بود که همه‌شان در دوره چهاردهم سر سپرده خود روسها بودند. و موضوع سوم هم حزب توده بود که همه جا با شعار دادن و بساط و اینها آشوب و بلوا راه می انداختند. در این موقع آقای ساعد نخست وزیر بود و به آقای کافتارادزه اطلاع داده بود مادامی که ایران در اشغال بیگانه است بهیچ کشور خارجی اختیار داده نخواهد شد یعنی امتیاز داده نخواهد شد. چون فشار روسها بیشتر شد کابینه ساعد مجبور شد استعفا بکند و آقای بیات به نخست وزیری رسید. این موقع مجلس دایر شده بود و از جریاناتی که در مجلس چهاردهم گذشت حالا بعدها ممکن است ما صحبتی بکنیم. ولی اینجا دو چیز مهم بود که من باید بعرضتان برسانم. اولی رد اعتبارنامه آقای پیشه‌وری بود که بعلت اینکه بدست ارتش سرخ این انتخاب ایشان انجام گرفته بود اعتبارنامه ایشان را رد کردند. اینها را باید من اینجا بگویم چون یك تاریخچه‌ای است راجع به اینکه پیشه‌وری چطور پیدا شده

دومش هم که خیلی مهم بود یك قانونی بود که از مجلس چهاردهم گذشت که به اسم قانون تحریم امتیاز نفت بود که عده‌ای از نمایندگان این را پیشنهاد کردند که مادامی که کشور در اشغال بیگانه است بهیچ کشور خارجی امتیازی داده نخواهد شد. این قانونی بود که از مجلس دوره چهاردهم به پیشنهاد یك عده‌ای از وکلاء مجلس گذشت . پس از سقوط کابینه آقای بیات مرحوم حکیمی به نخست وزیری انتخاب شد. ایشان هم دولتش مدت کوتاهی سر کاربود. بعدش هم مجبور شد استعفاء بدهد. صدرالاشراف نخست وزیر شد. صدرالاشراف هم با مخالفت اکثریت مجلس مواجه شده بود و همینطور بدون گرفتن رای مدتی نخست وزیر بود. ولی ایشان هم بالاخره مجبور شد استعفاء بدهد. در این موقع اخبار آشوب و قتل و غارت از اغلب نقاط آذربایجان میرسید بیگانه پرستان با همکاری و اتکاء به قواء بیگانه هر روز یك حادثه‌ای درست می کردند و آذربایجان توده‌ای از آتش شده بود. پیشه‌وری وقتی که اعتبارنامه‌اش رد شد به تبریز رفت و با راهنمائی مامورین شوروی و عده‌ای از همفکرانش در دوازدهم شهریور ۲۴ اعلامیه‌ای صادر کرد و موجودیت فرقه دموکرات آذربایجان را اعلام کرد و بلافاصله حزب توده آذربایجان به فرقه دمکرات ملحق شد. دولت مرکزی سعی میکرد که قوائی بطرف آذربایجان بفرستد تا این آشوب را بتواند سرکوب بکند. فرمانده پادگان تبریز که آقای سرتیپ درخشانی بود که بعدها معلوم شد که ایشان از اول جاسوس روسها بود و با این فرقه دموکرات ساخته بود اعتنائی به دستورات فرماندهانشان نمی کرد و هر روز یك بهانه‌ای را پیش می آورد. فرقه دموکرات اعلام کرد که مثل تمام ملل دیگر برای اداره امور خودشان حق ایجاد حکومت ملی دارد. همان موقع در اثر همین فشارها بهتان عرض کردم که دولت آقای صدرالاشراف هم استعفاء کرد و مجددا" به سراغ آقای حکیمی رفتند در سیزدهم آبان ۲۴ آقای حکیم الملك دولت خودش را تشکیل داد و روزی که دولت خودش را تشکیل داده بود در مجلس اعلام کرد چون خواسته‌های فرقه دموکرات آذربایجان با مواد قانون اساسی انطباق ندارد نمی تواند با درخواستهای آنها موافقت بکند و ضمنا" به اطلاع مجلس رساند که قوای شوروی در شریف آباد قزوین مانع عبور قوای امدادی که ایران برای آذربایجان می خواست بفرستد شدند. حزب دموکرات هم مشغول قتل و غارت خودش بود. دولت ایران هم چند بار به دولت شوروی اعتراض کرد ولی اصلا" جواب سربالا می شنید. حزب دموکرات مجلس خودش را تشکیل داد و پیشه‌وری را مامور تشکیل کابینه کرد. حزب دموکرات آن موقع تمام ادارات و سازمانهای دولتی را در اختیار گرفته بود. ۲۶ آبان شهر میانه را اشغال کردند چند روز بعد نوبت زنجان شد. در زنجان قبل از اینکه پیشه‌وری به آذربایجان برود و موجودیت فرقه دموکرات را اعلام کند حزب توده زنجان می خواست که یك قدرت نمائی بکند و خواست چند میتینگ در زنجان برپا بکند ولی تمامش با شکست روبرو شد و بیشتر این شکست هم باور بکنید که روستائی ها بودند که می آمدند به شهر و به اینها حمله می کردند و اینها

را متفرق می کردند و اجازه نمی دادند که این درست بشود چون ...

سوءال : به دستور کی ؟

آقای ذوالفقاری : خودشان می آمدند حالا آنها البته خیال می کردند که ما اینها را تحریک می کنیم و ما اینها را می آوریم به شهر. آنها نظرشان این بود. اینها خیلی سعی کردند که بروند در دهات و من عقیده‌ام اینست که در دهات ایران، در هیچکدام از شهرهای ایران، اینها نتوانستند در دهات اینها...

سوءال : توده‌ایها را می فرمائید؟

آقای ذوالفقاری : توده ایها را عرض می کنم. بله صحبت توده‌ایها است، که بتوانند در دهات نفوذی داشته باشند، اصلا". اینها بیشتر توی کارهای کارگری و این ورها بودند . عرض کردم که قسمت عمده چیزهایشان همان مهاجرینی بود که همینطور پشت سر همدیگر روسها بعناوین مختلفه می آوردند. کسی هم نبود کنترل بکند . اسمشان هم مهاجر بود. همینطور مشغول کار خودشان بودند و توی اکثر جاها اغتشاشاتی که میافتاد بیشتر سر دسته و چلو و پساط و اینها، این مهاجرین بودند. موقعی که این مزدوران به آذربایجان مستولی شدند مشغول قتل و غارت بودند. عده‌ای از افسران و مامورین دولت و چند نفر از مالکین و شهرهای مختلفه را کشتند. برادر من توسط ایادی که من قبلا" عرض کردم که به حزب توده فرستاده بود و همان افسر دومی که بازهم بعرضتان رساندم که آن افسر اول را عوض کردند و افسر دوم را آوردند...

سوءال : همان کماندان دوم ؟

آقای ذوالفقاری : کماندان دوم به توسط آن اطلاع پیدا کرده بود که چند روز دیگر شوبت زنجان است. به اینجهت برادرم آمادگی کامل داشت و یك عده‌ای سوار دو نفر دو نفر، سه نفر سه نفر، آورده بود در خارج شهر و اینها را در جاهای معینی چهار نفر و پنج نفر متمرکز کرده بود و در حدود سی نفر هم در خود شهر در خانه خودمان بودند در منزل ما بودند البته همه شان هم مسلح بودند ولی مسلحی که تمام با آن تفنگهای قدیم بود.

سوءال : قربان اینجا بنده یك سوءالی ازتان دارم . خانه خاندان شما کجا واقع شده بود توی شهر زنجـــان ؟

آقای ذوالفقاری : جنابعالی شنیدید. عرض کنم کوچه‌ای بود اصلا" به اسم کوچه ذوالفقاری که این کوچه تا آخرش هردو طرفش خانه‌های ما بود. یك خانه خیلی بزرگ بود، یك باغ بزرگ بود که آنجا را بیرونی می گفتند، و چندین خانه کوچکتر بود که توی هم بود و توی همان کوچه، چیز به اسم کوچه اسدالدوله بعدا" معروف شد.

سوءال : این شمال شهر، کجای شهر بود؟

آقای ذوالفقاری : تقریبا" وسط شهر بود. البته توی جنوب نبود به قسمت شمال نزدیکتر بود. حالا بهتان عرض خواهم کرد. یك میدانی بود و این خانه نزدیك میدان بود. پشت دیوار خانه ما وصل میشد به دیوار اداره دارائی زنجان و فرمانداری .

سوءال : بسیار خوب. حالا می فرمودید یك عده‌ای را هم اخوی گذاشته بود در دور و ور این خانه ؟

آقای ذوالفقاری : دور و ور خانه مخفی کرده بود. و نمی خواست کسی بفهمد. اینها را همه را خیلی محرمانه آورده بودند به داخل شهر. البته می دانستند، اطلاع داشتند که این کار را کرده. ولی اینها فکر می کردند که عده خیلی بیشتر از اینهاست . درصورتی که روبهمرفته بیشتر از ۶۰ نفر نبود.

سوءال : یعنی با بیرون شهر و داخل شهر؟

آقای ذوالفقاری : بیرون شهر و داخل شهر ۶۰ نفر بود که مسلح بودند. بیشتر نبود ولی آنها با آن مشینگها و پسیاط و اینها که میدادند، جمعیتی میریخت وسط و اینها خیال می کردند که الان هم اگر بخواهد خانواده من حرکت بکند الان صدها نفر راه می افتند با تفنگ و مسلح . ولی اینطور نبود حقیقت مطلب اینست که بیش از ۶۰ نفر در زنجان آن موقع ، ۳۰ نفر گفتم در خارج شهر بود و ۳۰ نفر در داخل. آن موقع هم که در زنجان اصلا" قوای نظامی اصلا" وجود نداشت فقط شهربانی بود با عده خیلی قلیل پلیس، نظام وظیفه بود و چند نفر مامور، مامور نظامی و ژاندارمری بود که بیشتر افراد خودشان را به ماموریتهای اطراف شهر و دهات و اینها فرستاده بودند. برادرم این جریان حمله عمال اجنبی را به فرماندار، ژاندارمری، شهربانی، همه اینها اطلاع داد. حتی به ژاندارمری ، به رئیس ژاندارمری گفته بود که (چون آنها یك مقدار تفنگ و اینها داشتند) اگر واقعا" شما خیال دفاع ندارید بهرحال این تفنگهایتان را بدهید به ما ، ما برای شما دفاع می کنیم . گفته بود نه. رئیس ژاندارمری گفته بود نه. خیر، چطور ما دفاع نمی کنیم ؟ ما دفاع خواهیم کرد. ولی متاسفانه اینطور نشد. عده‌ای از وزرائی که مال کابینه آقای پیشه‌وری بودند به زنجان آمده بودند که با برادر من وارد مذاکره بشوند بلکه بتوانند برادر مرا قانع بکنند به اینکه با آنها همکاری بکند. اینهائی که آمده بودند از آشنایان قدیمی بودند. یکیشان الهامیه بود که یك وقتی وزیر دارائی شان بود. یکیشان آقای قیامی بود که ایشان داماد مستشارالسلطنه بود و از قدیم می شناختیمش ، این بود. یکی دو نفر دیگر آمده بودند به حساب این که ... همان موقع البته محمود برادرم رد کرده بود و به من تلفن کرد، به تهران . کابینه مرحوم حکیمی بود. پدر خانم من مرحوم منصورالسلطنه هم توی آن کابینه شرکت داشت به من تلفن کرد که اینها الان اینجا هستند و من می توانم بدست ماموربن انتظامی اینها را الان اینجا توقیف کنیم و بفرستیمشان به تهران .

سوءال : یعنی با کمك شهربانی و ژاندارمری ؟

آقای ذوالفقاری : خوب البته ما که نباید شخصاً" این کار را می کردیم .

سوءال : درست است یعنی نه می خواستم ...

آقای ذوالفقاری : مأمورین انتظامی همانها بودند مأمورین انتظامی دیگری نداشتیم . من بلافاصله به مرحوم منصورالسلطنه جریان را گفتم ایشان با نخست وزیر صحبت کردند گویا در هیئت دولت مطرح شده بود صلاح ندیدند که....

سوءال : وزیر دموکرات را بگیرند؟

آقای ذوالفقاری : بله، اینها هم فردا صبح رفتند. البته با خط و نشان رفتند. بلافاصله بعد از اینها آن جریانی که عرض کردم پهتان یعنی حمله اینها شروع شد. روز موعود رسید حمله افراد مسلح فرقه دموکرات به زنجان تحت نظر یکی از افسران ارتش سرخ و عده‌ای از افسرهائی که از ایران فرار کرده بودند، تحت سرپرستی اینها، به زنجان حمله کردند .

سوءال : این افسرهائی که می فرمائید فرار کردند همان از داستان خراسان است ؟

آقای ذوالفقاری : همان افسرهائی بودند که از خراسان فرار کردند و اینها رل عمده‌ای در جنگ با ما داشتند که اسامی بعضی از آنها را که من خاطرم هست بهتان خواهم گفت.

سوءال : پس فرمانده ایرانی نبوده روسی بوده؟

آقای ذوالفقاری : روسی بود اصلاً" همه، همه جا، هرجا که شما چیز کنید بالاخره غلام یحیی خودش را ایرانی بحساب میآورد. یك عده‌ای هم واقعاً" خیال می کردند که این اهل سراب است . ولی اینطور نبود غلام یحیی اهل بادکوبه بود و اصلاً" بزرگ شده چیز بود. یك مرد عامی پیسوادی بود. این را هم بهتان بگویم که بعقیده من همین آدم باعث یك قسمت از بدبختی پیشه‌وری و اینها شد و باعث خوشبختی امثال ماها. در اولین وهله که اینها حمله کردند ژاندارمری و بلافاصله بعد از آن اداره نظام وظیفه تسلیم شدند، بدون مقاومت . حتی من به شما یك چیز را، یك حقیقتی را، در اینجا باید بگویم که ما قبلاً" از آقای رئیس ژاندارمری که الان اسمش یادم رفته ما از ایشان تقاضا کردیم که اگر مقاومت نمی کنید لااقل اسلحه‌ات را بده به ما و گفت نمی کنم ، نمی دهم من خودم اله می کنم بله می کنم . وقتی که ایشان را می بردند به حزب توده که آنوقت هنوز آقای چهانشاهلو آنجا بود آن مأموری که با هفت تیر ایشان را تهدید کرده بود و می برد آنجا به او یواشکی گفته بود که تو یك لگد بزن به من، (با درشکه می بردش) من میافتم پائین و تو فرار کن. پرو بچه جان من با کمی سر جنگ ندارم . این حقیقتی است که ما هیچوقت نمی توانیم این جریان را فراموش بکنیم. خلاصه تسلیم شد. دیوار منزل خانه ما درست چسبیده بود به دیوار فرمانداری و ته توی در اداره شهربانی کشور بود. افراد ما دیوار را سوراخ می کنند میروند به شهربانی و با کمك افراد ما رئیس شهربانی و افراد شهربانی ، که عده‌شان هم خیلی

قوی بود، شروع می کنند به تیراندازی و واقعا" هم شجاعانه می جنگیدند تا نزدیکهای ساعت ۱۰ و ۱۲ شب اینها می جنگند. بعدش دیگر وسائل کم بوده و می بینند که دیگر چاره‌ای ندارند و ممکن است الان گرفتار بشوند به اینجهت شهربانی تسلیم میشود. ولی خانه ما با وجود اینکه زیر رگبار گلوله بود، چون آن قسمت مسجدی که در میدان است ، مناره مسجد، درست مسلط به خانه ما بوده و همینطور قسمت اداره دارائی ، وقتی اینها را گرفته بودند، مسلط بودند به خانه ما و با مسلسل و با تفنگ تیراندازی می کنند. البته از طرف ما هم تیراندازی خیلی شدید بوده گفتم بهتان که ۲۰ نفر هم بیشتر نبودند. تا نزدیکهای نصف شب تیراندازی ادامه داشت . نصف شب همین افسری ، کماندان روسی ، که حضورتان عرض کردم، میآید به وسیله‌ای پشت دیوار منزل به برادرم محمود میگوید چرا معطلی ؟ تو نخواهی توانست مقاومت بکنی بخصوص که الان یك عده زیادی از طرف میانه دارند میآیند به زنجان. محمود می گوید که من کار دیگر نمی توانم بکنم یا باید بمیرم یا یك کاری انجام بدهم. جواب میدهد که نه فلان قسمت راه از پشت همان فرمانداری باز است و تو می توانی از آنجا خارج بشوی . اینها واقعا" خیال می کنند که او دارد گول میزند اینها را ولی چاره‌ای نداشتند بالاخره باید می رفتند دسترسی پیدا می کردند به آن عده‌ای که در خارج شهر داشتند که با هم جمع بشوند و شروع بکنند. توی شهر هم جنگیدن کار ساده‌ای نیست بخصوص که منزل ما اصلا" در محاصره اینها قرار گرفته بود. از همان راهی که این آقای کماندان نشان داده بود خارج می شوند شبانه. اسبها هم قبلا" بیرون بودند. میروند و واقعا" هم گفته ایشان درست بوده راه خیلی خلوت بوده کسی هم آنجا نبوده میروند و میرسند به آن دهمان و سایر سوارها هم که آنجا بودند آماده حرکت می کنند و از راههای پلندیهای اطراف شهر میزنند و میروند به دهات اطراف.

سوءال : قربان این چه جوری ممکن است واقعا" خیلی کار عجیبی است این داستان گفتگوی کماندان با اخوی . یعنی روسها دیدند یك همچین چیزی را ؟

آقای ذوالفقاری : عرض کردم شب بود. و اصلا" کسی اطلاع نداشت . منزل ما توی آن خیابانی که واقع شده بود اصلا" پرنده‌ای پر نمیزد. اینها به آنجا که جراءت نمی کردند بیایند. اینها تیراندازی مایشان از راه بالا بود دور بود و این خودش را رسانده بود به آنجا و گفته فلان آدم هستم . . .

سوءال : پس ریسك حسابی کرده بود؟

آقای ذوالفقاری : ریسك حسابی نبود برای اینکه تیراندازی معلوم بود از جاهای معینی میشد. ملاحظه می کنید، از جاهای معین میشد و زد و خورد. آنها از بلندیها داشتند خانه ما را چیز می کردند اینها هم پشت بامها و سایر جاها را گرفته بودند. پشت بام و قسمتهای دیگر را، که قبلا" کیسه‌های شنی در پشت بام گذاشته بودند. چون می دانستند که اینها حمله خواهند کرد دیگر روی پشت بام بودند. ایشان میآید پشت دیوار از همان جا به برادرم می گوید چرا ماندیم اینجا بپرویم .

سوءال : قربان در ده که بودید خانه در ده کجا بود. یعنی چند فرسخی، تقریبا" چند کیلومتری زنجان بود ؟

آقای ذوالفقاری : نه، خیلی نزدیک آنجا. یک چیزی است به اسم علی آباد بود که متعلق به خودمان بود تقریبا" در یک فرسخی . شاید هم کمتر.

سوءال : شمال یا جنوب شهر؟

آقای ذوالفقاری : شمال شهر بود.

سوءال : می فرمودید. بسیار خوب پس رفتید ده یعنی رفتند ده آقایان ذوالفقاری.

آقای ذوالفقاری : زد و خورد از فردای آنروز شروع شد.

سوءال : ادامه داشت یعنی تقریبا".

آقای ذوالفقاری : یعنی تقریبا" خارج از شهر شروع شد. زد و خورد حسابی واقعی از آنجا شروع شد . و دهه اول چون اکثر همانطور که قبلا" بهتان عرض کردم ۶۰ نفرپیشتر نبودند آنهم با آن تفنگهای قدیمی و کمبود فشنگ . فشنگ خیلی کم داشتیم. ولی خوب مقاومت می کردند. قبل از اینکه این زد و خورد شروع بشود با مرحوم سرلشگر ارفع که آن موقع رئیس ستاد بود ما قبلا" تماس گرفته بودیم و از ایشان خواهش کرده بودیم که آقا ما را بیشتر مسلح بکن . ایشان فکر نمی کرد که ما از عهده این کار برمیائیم و جواب سربالا میداد. حاضر نبود. تا اینکه این جریانات که پیش آمد با مرحوم ارفع تماس گرفته شد. ایشان حاضر شد در اختیار افراد ما اسلحه بگذارد بشرطی که بجای جنگ منظم جنگ چریکی بشود.

سوءال : پارتیزانی ؟

آقای ذوالفقاری : پارتیزانی و واقعا" هم حق به جانب او بود چون کار دیگر ما نمی توانستیم در مقابل قشون منظمی که آنها داشتند کار دیگری نمی توانستیم . ما باید کاری می کردیم، دستبرد می زدیم و فرار می کردیم به عقب و دوباره یک جای دیگر دستبرد میزدیم و همینطور اینها را گیج می کردیم. فورا" ما قبول کردیم و ایشان هم دستور دادن اسلحه را داد. من قبلا" هم با محمد حسن خان امیر افشار که قوم و خویش خودمان هم بود مذاکره کرده بودم آن هم یک عده‌ای از افراد خودش را جمع کرده بود مسلح و قرار شد که مقداری تفنگ برای او بفرستند و مقداری هم تفنگ و فشنگ برای ما. اسلحه‌ها به ما رسید. ضمن اینکه اسلحه‌ها را فرستادند دو تا افسر هم همراه اینها بود. یکی تیمور بختیار بود که آن وقت سروان بود. همان تیمور بختیار که بعدا" سپهبد شد. رئیس سازمان امنیت بود. ایشان برای تعلیمات چریکی پهلوی ما آمد و آقای سلامی بود که پهلوی مرحوم امیرافشار رفتش ستوان دوم بود. البته متاءسفانه ایشان در همان زد و خوردهای اول که طرف آنها واقع شد شهید شد. خیلی طول نکشید که پهلوی آنها باشد. ولی بختیار پهلوی ما بود اسلحه هم که رسید کم‌کم داوطلب خیلی زیاد بود ما توانستیم ۴۰۰ نفر را مسلح بکنیم . البته بازهم بگویم که تفنگهائی که به ما دادند مسلسل اینها در کار نبود برای ما.

فقط تفنگ بود آنهم از تفنگهای قدیمی . از تفنگهای جدید به ما چیزی نداده بودند. هرچه هم اصرار کردیم که با این تفنگهای قدیمی خیلی مشکل است واقعا" هم کار مشکلی بود در مقابل اسلحه مدرنی که از غارت پادگانهای ایرانی.... و عرض کنم که یک مقداری هم اسلحه‌ای بود که .....

سوءال : می فرمودید که اسلحه‌هائی بود که قدیمی بود.

آقای ذوالفقاری : بله قدیمی بود ما توانستیم چهار صد نفر را مسلح بکنیم طرف خودمان .

سوءال : اسلحه ها قربان کی رسید؟ آیا پس از حمل به شهر رسید یا قبل از آن ؟

آقای ذوالفقاری : وقتی که ما از آنجا خارج شدیم، وقتی که مرحوم ارفع دید که ما واقعا" وارد جریان شدیم (چون اول باور نمی کرد که ما بتوانیم این کارها را بکنیم) ، وقتی که دید زد و خورد ما شروع شد، آنوقت دیگر باور کرد. ولی اسلحه را داد بعنوان جنگ پارتیزانی و با این شرط به ما این اسلحه را داد. که ما هم البته قبول کردیم برای اینکه حرفش کاملا" صحیح بود کار دیگری نمی شد کرد.

سوءال : قربان بازهم یک سوءال دارم وقتی که شهر را ترک کردید و رفتید ده آیا چپاول شد خانه؟

آقای ذوالفقاری : الان آن را خواهم گفت . بله، چپاول چه عرض کنم از چپاول بدتر کردند. امّا اسلحه‌ای که دست افراد پیشه‌وری بود تمام اسلحه‌ای بود از همین پادگانهای آذربایجان و شهرستان های اطراف آذربایجان و تمام اسلحه‌های پادگانها را اینها گرفته بودند و روسها اول ورود به ایران وقتی که ایران را اشغال کردند صد هزار قبضه برنو، برنوئی که ساخت ایران بود از ایران ، به اسم اینکه می خریم ، از ایران گرفته بودند با مقدار زیادی مسلسل سبک و مسلسل سنگین . و وقتی که پیشه‌وری استقلال آذربایجان را اعلام کرد تمام اینها را به دست پیشه‌وری و افراد پیشه‌وری داده بودند. خوب در دستشان یک همچین اسلحه‌ای بود و ما در مقابلش با آن اسلحه‌های قدیمی باید می جنگیدیم. تقاضای گرفتن اسلحه باور بکنید بقدری زیاد بود که ما می توانستیم شاید دو سه هزار نفر را مسلح کنیم ولی برای ما کار مشکلی بود ...

سوءال : دو سه هزار نفر چکار کنید قربان ؟

آقای ذوالفقاری : دو سه هزار نفر را مسلح بکنیم. در همان دهات اطراف و بیشتر هم جوانها. بیشتر اینهائی که می گفتند که زارعین منتظرند که با مالکین چکار بکنند و بساط و اینها. پهلوی ما در میان این چهار صد نفر اصلا" مالك بزرگی وجود نداشت. یک عده‌ای چند نفری از خُرده مالکین بودند و عده‌ای مابقی تمام جوانهای روستائی که نظام وظیفه را هم دیده بودند و تیراندازی حتی با مسلسل سبک و بساط و اینها (که بعدا" عرض خواهم کرد چطور بدست ما رسید) ، دراینها واقعا" مهارت داشتند. اینها همه شان نظام وظیفه دیده بودند. خوب ما از عهده اینکه همه این داوطلبین را بتوانیم نگهداریم نداشتیم چون ما نه پول این کار را داشتیم و نه آذوقه‌اش را داشتیم که بتوانیم ، (شوخی نبود آذوقه) بیشتر از این..... به خود همین چهار صد نفر برای ما دردسری بود آذوقه رساندن . چون دولت ، یعنی ستاد

ارتش فقط کمك اسلحه می کرد و نه یکشاهی پول به ما میداد نه آذوقه. این آذوقه ما تمامش بتوسط خود همین روستائی ها، شبانه، درصورتی که یك قسمت از دهات بدست افراد پیشه‌وری افتاده بود، بوسیلهٔ قاطر یا چیزهای دیگر اینها آذوقه برای ما می فرستادند. و یك مقداری هم از دهات خودمان منوز بدست آنها نیفتاده بود و از آنجا آذوقه این چهار صد نفر تامین می شد. به اینجهت ما مجبور بودیم که از اینها معذرت بخواهیم. ولی بازهم بهتان خواهم گفتش که اینها در همه جا کمکهای خودشان را بدون اسلحه... راهها را موقعی که زمستان بود، برف بود پاك می کردند. باور بفرمائید این قاطرها با این باری که رویشان بود و به آن مفرش می گفتند در قدیم، وسائل توی این مفرشها بود، این مفرشها روی برف گیر می کرد قاطرها پایشان روی هوا میرفت. اینطور شده بود و اینها مرتب جاده‌ها را برای افراد ما پاك می کردند گفتم بهتان که مجبور بودند این افراد، هر روز عده ۲۰ نفری و ۱۰ نفری و ۱۵ نفری به جاهای مختلف حمله بکنند. همانطور که گفتم همین ها بودند که مقداری آذوقه و چیز در اختیار ما می گذاشتند و هرجائی که پای افراد پیشه‌وری و اینها میرسید همین افراد بهر وسیله بود خبرهای اینها را بهر نحوی بود بما میدادند که اینها کجا آمده‌اند در چه محلی هستند. اینها همه‌اش خودش کمك بود برای کارهای پارتیزانی. تمام ما اطلاع داشتیم کجاها هست. همانطور که عرض کردم این عده‌ای که ۴۰۰ نفر بودند، اینها به دستجات کوچك ۱۰ نفری، ۱۵ نفری، تقسیم شده بودند. هرجائی که به ما اطلاع می رسید که افراد پیشه‌وری در آنجا هستند اینها به آن قسمت حمله می کردند دستبرد میزدند و بعد بلافاصله عقب نشینی می کردند و می آمدند به عقب. این کار زد و خورد بود که اینها را واقعاً" از نفس انداخته بود. حالا بعد بهتان عرض خواهم کرد که ما می دانستیم که اینها از آمدن به زنجان اصلاً" بکلی پشیمان شده بودند.

سوءال : آقا به بخشید همین جا می خواستم یك عرضی بکنم. سنگر پس تو کار نبود میچوقت ؟

آقای ذوالفقاری : سنگر؟ خوب البته در جنگهائی که مقابل هم می کردیم اجبارا" سنگر باید باشد. بدون سنگر که کار نمیشد. یا آنها در بلندی بودند یا ما در بلندی بودیم. این در روزهائی بود که باهم روبرو می شدیم، یعنی عده‌ای از ما با عده‌ای از آنها. آن چیزهائی که عرض کردم اینها چیزهای پارتیزانی بود.

سوءال : سواره انجام می شد اینها؟

آقای ذوالفقاری : تمام اینها سواره. این ۴۰۰ نفری که ما داشتیم همه‌شان سواره بودند. پیاده البته آنهائی بودند که اسلحه نداشتند. مگر اینکه از این تفنگهای خیلی خیلی قدیمی روی دوششان می انداختند، دلشان می خواست. ما نمی توانستیم اینها را مسلح بکنیم. عرض کردم هم وسیله‌اش را نداشتیم هم اسلحه‌اش را نداشتیم. دیگر بیشتر از این به ما اسلحه نمی دادند. هم نگهداری اینها کار مشکلی بود. شوخی نبود ۴۰۰ نفر را اداره کردن.

سوءال : قربان باز یك سوءال. تلفن میان زنجان و تهران آن موقع بود؟

آقای ذوالفقاری : نه اصلا" بکلی قطع شد. اصلا" تلفنی نبود آن وقت میان دهات.

سوءال : نه، در خود شهر که بود.

ذوالفقاری : در خود شهر که بود.

سوءال : راه آهن میرفت زنجان ؟ خط کار میکرد در آن موقع زد و خورد؟

آقای ذوالفقاری : مرتب . یعنی زد و خورد آنها که در زنجان بودند. ما در خارج شهر بودیم. آنها زنجان را اشغال کرده بودند. زنجان در اختیار آنها بود دیگر.

سوءال : شما خودتان توی زنجان بودید یا در تهران ؟

آقای ذوالفقاری : نه من آن وقت در تهران بودم. مجبور بودم که در تهران باشم برای اینکه کارهای اینها را آقای محمد ذوالفقاری و بنده انجام می دادیم. سایر برادرهایم همه با هم بودند. ما مجبور بودیم در تهران بمانیم. ولی اکثرا" بوسیله جیپ از بیراهه از طرف همدان می رفتیم پهلوی برادرم اینها اگر کاری و چیزی داشتند انجام میدادیم دوباره برمی گشتیم به تهران. برادرم هم که در آن موقع وکیل مجلس شده بود دیگر. برادر بزرگترم آقای محمد ذوالفقاری هم دیگر آن موقع نمی توانست چون دوره چهاردهم فقط او بود. من از دوره پانزدهم وکیل شدم که انشاءالله جریان آن یکی را بهتان عرض خواهم کرد.

سوءال : می فرمودید که این زد و خوردها این جوری بود.

آقای ذوالفقاری : از زنجان خبر رسید که به منزل ما رفتند و غارت کردند. البته بعدها هم انداخته بودند که توی منزل هیچی نبود هرچه بود برده بود به خارج . ولی این را بقید قسم باور بکنید که اموال یک خانواده چند صد ساله، تمام اثاثیه زندگی ما، که امروز می توانم بگویم عتیقه بوده و قدیمی در آن خانه بود . پدرم هنوز زنده بود به ما اجازه نمیداد که یک سوزن از زنجان خارج بکنیم. چون بالاخره در محل مجبور بود که ... مردم خوب احترامی برایش داشتند و اگر می فهمیدند که پدرم اثاثیه خانه‌اش را دارد می برد به تهران خوشبین نبودند به این کارها. به اینجهت اجازه خروج اثاثیه ما از زنجان داده نمی شد. من به شما بگویم قریب چهار پنج صندوق از این صندوقهای قدیمی پُر از کتاب بود تمامش هم کتابهای خطی بود. من حتی یکروز از پدرم اجازه خواستم که آن کتابها را بیاورم به تهران و آنجا یک کتابخانه‌ای درست بکنیم ولی بهیچوجه حاضر نشد. همینطور توی صندوقها سربسته بود که تمام اینها را غارت کرده بودند. از قراری که شنیدیم گفتند که برده‌اند به روسیه و شاید در کتابخانه‌های روسیه باشد. دیگر آنرا خدا میداند. واقعا" اثری از این کتابها این عتیقه‌جات بساط و اینها در ایران که در هرحال نبود. خانه را غارت کردند هرچه بود بردند. جالب این بود که حتی دیوارها را سوراخ کرده بودند به امید اینکه شاید وسط دیوار مثلا" انباری درست کرده‌اند و اثاثیه و این چیزها را گذاشته

اند. یکی از چیزهائی که خیلی انتظارش بود از زمان جدّ من که میرود به تاریخ صد سال پیش ، یک مقداری شمشیر با بست های طلا از آن تفنگهای حسن موسی بود، از آن تفنگهای پلنه. در پشت بام منزل ما یک انباری بود، در این انبار بود. ما هیچوقت به فکر این نیفتادیم که اینها را، آنوقتها ارزشی نداشت ، مثلا" بست طلاست ولی اینها همینطور آنجا به مقدار زیادی ریخته بود. تمام اینها همه‌اش به غارت رفت و یکی از شوخیهائی که عرض بکنم این ظرفهای چینی بود که قدیم مرغی پیش می گفتند این طاقچه‌ها و رف هائی که توی خانه ما بود پُر از این ظروف از این قدههای بزرگ ، پُر از اینها بود. تمام اینها همه‌اش به غارت رفت . بعدش گفتند که نه چیزی آنجا نبوده، دروغ گفتند همه‌اش را. در هرحال اینها فدای مملکت بود ما سر مملکتمان را می خواستیم که آنهم آذربایجان بود که الحمدالله موفق شدیم . افتخاری بود برای آذربایجانیها، افتخاری بود برای ارتش ، افتخاری بود برای آنهائیکه واقعا" خدمت کردند بنده بازهم راجع به آنها عرایضی خواهم کرد. موضوعی که خیلی ما را شگران کرده بود موقعی که برادرم اینها از شهر خارج شدند یک خواهرم و یک برادرم نتوانستند از شهر خارج بشوند آنها در زنجان مانده بودند به ما خبر آوردند که از آذربایجان دار و دسته پیشه‌وری دستور داده که اینها را بگیرند توقیف کنند زندانی کنند بعنوان گروگان که ما بوسیله آنها تسلیم بشویم. البته این حرف خیلی بچگانه بود دیگر کسی که پایش را گذاشته بود به جنگ دیگر به این حرفها نگاه نمی کرد. این نجات مملکت بود، سوای این صحبت ها بود. امّا خوشبختانه یک عده‌ای از خویشان و اینها رفته بودند منزل چند نفر از خویشان خودمان در زنجان که کمونیستها با آنها زیاد روابط بدی نداشتند و شاید هم آنجا اسم نوشته بودند وقتی که آمدند. آخر حزب دموکرات وقتی که آمد به زنجان عده زیادی در آن اسم نوشتند. برعکس آن چیزی که سابقا" توی حزب توده می خواستند، اتفاقا" در حزب دموکرات عده زیادی اسم نوشته بودند که من قسمت عمده اسامی اینها را موقعی که رفتیم به زنجان وارد شدیم بعد از فرار اینها اسامی آنها در آن پرونده‌هائی که (خانه ما شده بود ستاد عملیات آنها) آنجا من بدست آورده بودم داشتم. الان دیگر از بین حتما" رفته اسامی اینها. خوب یک عده‌ای مجبور بودند. کار دیگر نمی توانستند بکنند. انصاف باید داد فعالیتی نداشتند ولی اسمی نوشته بودند در جزو اینها. همانها این خواهر و برادر مرا بیراهه با الاغ و قاطر از بیراهه اینها را فرار دادند آوردند.

سوءال : اپوی در تهران بود ؟

آقای ذوالفقاری : در تهران بود پدر من از مدتهای پیش دیگر چشمش نمی دید. در اثر یک عمل جراحی که انجام داد بعد از آن کم‌کم چشمش نابینا شد چشمش نمی دید آنوقتها.

سوءال : پس فرماندهی با آقای محمود خان بود؟

آقای ذوالفقاری : محمود ذوالفقاری بود، بهمراهی آقای تیمور بختیار. بنده اینجا باید از تیمور بختیار بگویم ممکن است عده‌ای خوششان نیاید. ولی تیمور بختیار یک افسر شجاعی بود بزرگترین خدمت در این جریانات آذربایجان کرد از جان خودش گذشته بود و واقعا" این دو تا، برادر من محمود و تیمور بختیار، اینها برعکس تمام فرماندهان دنیا، خودشان اول جلو میرفتند بعد اطراف دنبال اینها. اینها به این شکل چیز می کردند تیمور هم همینطور بود. تیمور واقعا" مرد شجاعی بود حالا یک عده‌ای بعدها خوششان آمد

خوششان نیامد آنهم یك جریاناتی دارد که من در موقع خودش البته تمام جریانات تیمور بختیار و همه چیز را بهتان خواهم گفت. چون با ما خیلی نزدیك بود و اکثر کارهایش و حرفهایش را بمن می گفت چیزی از من مخفی نمی کرد. من خیلی واردم به جریان زندگی او و کارهائی که کرده. البته کارهای اخیرش خیر. من اصلا" موقعی که ایشان به عراق رفت اصلا" کار خیلی مزخرف و چیزی کرد که عراق برود چکار کند؟ عراق بیاید به مملکت ما مسلط بشود؟ بسیار کار بدی کرد ملاحظه می کنید. خوب بالاخره به کشتن داد خودش را و حالا راجع به آنهم خیلی جریاناتی دارم که انشاءالله در موقع خودش بعرضتان خواهم رساند از موضوع اینجا خارج نشوم . موضوع دیگری که ما را واقعا" متاءثر کرده بود و خیلی هم ما را نگران کرد اعدام یك عده از محترمین شهر زنجان بود. خوب اینها شاید بعلت دوستی و نزدیکی با ما یا شاید بعلل دیگر، چون مخالف حزب توده اینها بودند، اینها را توقیف کردند و اعدامشان کردند. یکی از آنها مرحوم توفیقی بود. این مرد اصلا" از آزادیخواهان زمان مشروطیت بود. پیرمردی بود واقعا" مرد شریفی بود. مدرسه‌ای دایر کرده بود دبیرستانی دایر کرده بود به اسم دبیرستان توفیقی. آنوقت زنجان فقط یك مدرسه دولتی داشت و یکی هم مدرسه ایشان بود. این را کشتند ، اعدامش کردند. دیگری قاضی بسیار شریفی بود که به سمت دادستان زنجان بود، آقای شامرخشامی ، که واقعا" محبوب مردم بود. مردم بهش علاقه داشتند. این را بردند اعدامش کردند. یك دندانسازی بود که او را اعدام کردند. عده زیادی را اعدام کردند این واقعا" ما را زیاد ناراحت کرده بود. خوب خدا همه‌شان را بیامرزد. مردمان شریف و وطن پرستی بودند. همانطور که گفتم داوطلب همکاری باز هم هر روز بیشتر میشد . هر روز هم که این پیشرفتها را می دیدند، این جوانها بیشتر توجه پیدا می کردند که بیایند. زمستان ما از وجود اینها، همانطور که قبلا" هم عرض کردم ، استفاده می کردیم . راهها که بسته می شد اینها بودند که کمك می کردند. راه را باز می کردند توی آن سرمای سخت (سرمای آنجا هم شوخی نبود) همانطور که عرض کردم برف طوری می ریخت که قاطرها همان دو طرف چیز می ماندند.

سوءال : دو طرف مفرش ؟

آقای ذوالفقاری : دو طرف مفرشها. وقتی که این اوضاع را دیدند این شکست های پی درپی را که دیدند از آذربایجان به فکر این افتادند که یك عده‌ای از افسران خودشان را با افسرهای فراری ، از همان افسرهای فراری طرف خراسان ...

سوءال : توده‌ای هائی که آمده بودند؟

آقای ذوالفقاری : توده‌ای که آمده بودند، اینها را به مقابله با ما بفرستند. در این موقع دیگر آقای چهانشاهلو هم بعنوان معاون آقای پیشه‌وری توانست به توده‌ای هائی که در آن قسمتها ملحق شده بودند به پیوندد. همه اینها ملحق شده بودند به حزب دموکرات آذربایجان ایشان هم بعنوان معاون پیشه‌وری رفته بود به آنجا. آقای غلام یحیی ماءمور همه چیز زنجان شده بود. غلام یحیی آمده بود اینها در یك زد و خوردی که با ما و روبرو کردند، همان وهله اول که عرض کردم بهتان ، اینها شبانه ساعت ۱۲ می خواستند حمله کنند ما قبلا" اطلاع داشتیم و آن زد و خورد چنان شدید شد که عده زیادی از این مهاجرین واقعا" کشته شدند چند نفر از اهالی زنجان بودند هم کشته شدند در آن جریانات . که اتفاقا" یکی از آنها از

قوم و خویشهای خود ما بود و کُشته شد و یك عده از افسرهائی که از افسرهای فراری همراه آنها بودند که اسمشان من خوب یادم است . چون خائنین را نمی توانم فراموش بکنم . یکی سرهنگ آذر بود ، یکی سرگرد حاتمی بود، یکی سروان مرتضوی . همه اینها جزو او بودند و بعدش هم معلوم شد که همینطور که عرض کردم عده‌ای از این مهاجرین کُشته شدند. گفتند سرگرد حاتمی زخمی شده و سروان مرتضوی هم گفتند از گردنش گلوله خورده بود زخمی شده بود و شایع هم بود خود غلام یحیی هم در آن جنگ زخمی شده یعنی به ما خبر اینطوری رسید. ولی معلوم شد که راست نبوده چون غلام یحیی با اینکه می گفتند خیلی افسر چیزی است ، بسیار از قراریکه شنیدم آدم ترسوئی بود فقط بلد بوده که چپاول بکند. هرجائی که پول بود چیزی بود، سراغ آنجا بیشتر می آمد. این جنگ که شد مقدار زیادی اسلحه و مهمات (ما تا آن زمان برنو ندیده بودیم) تفنگهای برنوئی که دست اینها بود، مقدار زیادی تفنگ برنو به دست ما رسید، چندین قطعه (پایان نوار۲ ب)

شروع نوار ۲ آ

همینطور که گفتم مقدار زیادی ، در اثر این زد و خورد، اسلحه‌های مدرن گیر ما افتاد و ما تا آن وقت که اصلا" مسلسل نداشتیم صاحب چند قبضه مسلسل شدیم. خلاصه فشنگ فوق العاده زیادی از اینها بدست ما رسید. فقط مشکلی که برای ما در کار بود نداشتن پول بود و لباس و کفش و اینها که بتوانیم بلکه بخریم برای افرادمان توی آن سرمای سخت زمستان که به اینها بدهیم . واقعا" یك مشکل بزرگی برایمان فراهم کرده بود. چون وقتی که این افراد می جنگیدند اکثرشان پایشان از این چاروق ها (نمیدانم اسمش را شنیدید یا خیر) از این چاروق ها پایشان بود ما هم وسیله‌ای نداشتیم بتوانیم اینها را برایشان وسائل گرم کردن یا چیز دیگر بگیریم . با تمام این تفاصیل اینها می جنگیدند. ستاد ارتش هم فقط بهمین قانع بود که برای ما اسلحه می فرستد. یك مقداری فشنگ می فرستد. فقط کارش این بود. خوب یادم است که من خودم شخصا" رفتم پهلوی مرحوم حکیم‌الملك . خانه‌ای داشتیم در تهران . خانه خیلی بزرگی بود توی خیابان سعدی در حدود ششهزار متر بود که پدرم در آنجا ساکن بود. من به ایشان گفتم که ما پول مجانی نمی خواهیم اینجا را بانك گرو بردارد و (خوب خانه خیلی ارزش داشت) در مقابل صد هزار تومان به ما بدهد. ایشان خیلی هم خوشحال شد. خوب یادم است همانجا گوشه تلفن را برداشت به مرحوم نیساری (یك وقتی وزیر اقتصاد بود) ، مثل اینکه ایشان آن وقت که آنجا بود رئیس اعتبارات بانك ملی بود.

سوءال : مرحوم نیساری ؟

آقای ذوالفقاری : بله نیساری . چون او هم آذربایجانی بود و با مرحوم حکیمی یا خویشی داشت و یا نزدیك بود به ایشان تلفن کرد و دستور داد که یك کمك به ذوالفقاریها بکنند. منهم چندین بار پهلوی آقای نیساری رفتم. همه‌اش با وعده گذشت . بالاخره هم چیزی داده نشد. همان موقع برادر من آقای محمد ذوالفقاری که نماینده مجلس بود اجازه شرفیابی از اعلیحضرت خواست و حضور اعلیحضرت شرفیاب می شود جریان بی پولی و وضع ما را بعرض ایشان میرساند. اعلیحضرت همایونی چکی به مبلغ سی هزار تومان از حساب شخصی خودشان به ایشان میدهد. و بعد ما این سی هزار تومان ما را از نظر لوازم و کفش و پساط

و اینها برای افراد زنده کرد و بلافاصله (بازار آزاد پوتین‌های امریکائی آنوقت پُر بود) ما در همدان و تهران یك مقدار پوتین خریدیم فرستادیم برای افراد. در این موقع در اثر فشارهای خارجی و تشنجات داخلی دولت آقای حکیمی هم استعفا کرد. مجلس شورای ملی به نخست وزیری احمد قوام (قوام السلطنه) رأی اعتماد داد. قوام‌السلطنه لازم است من اینجا حضورتان عرض بکنم موقعی که دولت خودش را به مجلس معرفی می کرد در آنجا ضمن دادن گزارش دولت و برنامه خودش که باید تقدیم مجلس شورای ملی می کرد اینطور گفت که" براثر تلگراف پُر محبت استالین وابراز مودت کامل از طرف دولت اتحاد جماهیر شوروی با اعتماد به حُسن نیّت و توجه همسایه نیرومند شمالی عازم مسکو می باشم. امیدوارم به یاری خداوند متعال و پشتیبانی مجلس موفق گردم دوستی و مودّت بین ملت ایران و ملّل اتحاد جماهیر شوروی را روی پایه شرافت و احترام متقابل تثبیت نمایم." این متن سخنان ایشان است که من از یك روزنامه یا یك کتابی گرفتم. من این را خودم از همراهان مرحوم قوام‌السلطنه که همراهش به آذربایجان رفته بودند شنیدم.

سوءال : به مسکو یا آذربایجان ؟

آقای ذوالفقاری : به مسکو. ایشان توی آذربایجان نرفتند. به مسکو. رفتار و حُسن سیاست او طوری بوده که واقعاً" همه را به تعجب انداخته بود. چه با مأمورین شوروی و چه با خود شخص استالین . و توانسته بود که با قهر و آشتی کردن آخر وقتی که آنجا مذاکراتی کرده بود گویا با او موافقت نکرده بودند قهر کرده بوده و جلسه‌ای را که با استالین بوده ترك می کند بعنوان اینکه برگردد به ایران ولی آنها بعد پشیمان می شوند می خواهندش . بعد پیش نویس امتیاز نفت را آنجا می نویسند. منتها این پیش نویس که تنظیم می شود برای اجرایش یك قراری می گذارند که آن باید به تصویب مجلس برسد. آن خودش کار خیلی مشکلی بود. خوب روسها هم اینجا واقعاً" گول قوام‌السلطنه را خوردند. فکر کردند که این میآید به ایران و هنوز نخست وزیر است و بساطی هست یك عده‌ای هم تحت اطاعت او هستند و او می تواند بیك شکلی این قانون را به تصویب برساند . ولی کور خوانده بودند . ممکن نبود که میج ایرانی وطن پرستی زیر بار این قضیه برود همانطور هم شد و قوام السلطنه هم این را من باید بهتان عرض بکنم که واقعاً" خودش خاطر جمع بود این چیز تصویب نمی شود....

سوءال : قانون ....؟

آقای ذوالفقاری : این پیش نویسی که باهم قرار گذاشتند محال بود که تصویب بشود خودش می دانست و این بازی سیاسی قوام‌السلطنه بود که بازیگر عجیبی بود قوام السلطنه که بازهم در موقع خودش بنده راجع به ایشان عرایضی دارم و اینجا یك موضوعی را بعرضتان خواهم رساند. قوام السلطنه موقعی که به ایران برگشت عمر مجلس چهاردهم دیگر داشت تمام میشد. و ابتداء وقتی که برگشت آن حزب دموکرات ایران را درست کرد. بعد شروع کرد به انتخابات دوره پانزدهم . حالا راجع به آن هم باز عرایضی دارم که در اینجا قاطی نمی کنم. چون مربوط میشود به خودم که در دوره پانزدهم وکیل شدم و بعد آن را هم در موقع خودش در قسمت مجلس بعرضتان خواهم رساند . اگر عمری باشد انشاءالله. بلافاصله موقعی که دولت تغییر پیدا کرد قوام السلطنه آمد رئیس ستاد ارتش را عوض کردند. گمان می کنم در وهله اول . اگر

یادم باشد، آقاولی را رئیس ستاد ارتش کردند. درست این بخاطرم نیست و بعدش مرحوم رزم آراء آمد.

سوءال : می شود به راحتی بخاطرات ارفع رجوع کرد که نوشته اینها را.

آقای ذوالفقاری : در هرحال گمان می کنم آق اولی بود که رئیس ستاد شد و بعد از مدت خیلی کوتاهی رزم آراء رئیس ستاد شد. در این موقع که این وضع پیدا شد، رئیس ستاد عوض شد دولت عوض شد، شایعه بود که قوام‌السلطنه با اینها ساخته. وضع ما نامعلوم بود واقعاً" نگران بودیم که وضع ما چه میشود. اینقدر زحمت کشیده شده بساط و اینها باید از هم متلاشی بشویم .

سوءال : حالا آقایان در ده همینطور نشسته‌اند و زنجان دست دموکراتها است ؟

آقای ذوالفقاری : زنجان خودش در دست دموکراتها است و دهات اطراف و حتی یك قسمت از دهات زنجان هم بدست آنها افتاده بود این را باید بهتان عرض بکنم .

سوءال : ولی ده آقایان ذوالفقاری که نیفتاده بود یعنی آن علی آباد؟

آقای ذوالفقاری : دهات ما آنکه نزدیك شهر بود اول شهر بود...

سوءال : آها پس جای دیگری حالا؟

آقای ذوالفقاری : نه ، ده ما که یکدانه نبود.

سوءال : پس محمود خان الان کجا هستند؟

آقای ذوالفقاری : محمود خان در قسمت ... نمیدانم قسمتی بود که نزدیك گروس و بیجار بود و همدان ، در آن قسمتها. دهاتی که آنجا مانده بود در دست ما بود. قسمت دیگر، یك مقدار زیادی از دهات خود ما بدست آنها افتاده بود. ما که بخاطر دهاتمان که نمی جنگیدیم . این کمکهائی که به ما می شد عرض کردم بهتان بیشترش از طرف خرده مالکین و از خود زارعین بود. این زارعینی که توی دهات ما به دست آنها افتاده بودند بازهم شبانه وسائل و بساط و اینها را حمل می کردند می آوردند به افراد ما میدادند. اینجا بنده هم یواش یواش می خواستم کاندید بشوم، کاندید مجلس شورای دوره پانزدهم بشوم. وضع ما که اینطور نامعلوم بود من و برادرم محمد که وکیل دوره چهاردهم بود خواستیم برویم که من هم با قوام‌السلطنه آشنائی پیدا بکنم. چون نه قوام‌السلطنه مرا می شناخت نه من مرحوم قوام‌السلطنه را. این بود که تقاضای ملاقات کردیم که تکلیف خودمان را روشن بکنیم. مظفر فیروز آن وقت معاون نخست وزیر بود بهر وسیله‌ای بود جلوی ما را می گرفت و میدانست که ما برای چه می خواهیم با آقای قوام السلطنه ملاقات بکنیم. نمی گذاشت . درصورتیکه برادرم وکیل مجلس بود. بهرنحوی بود یك بهانه‌ای میآورد که آقا امروز گرفتار است فردا چطور و بساط و اینها.

سوءال : آقا نفع مظفر فیروز چه بود چرا بعنوان .....؟

آقای ذوالفقاری : مظفر فیروز یك آدم خائنی بود. بدون رودرواسی بنده باید بگویم. نسبت به شاه کینه داشت از خانواده قاجار بود و آن چیزی که اعلیحضرت نسبت به بعضی ما واقعا" خیال می کردند (من بازهم راجع به آن عرایضی دارم) که ممکن بود از خانواده قاجار باشند، امّا واقعا" اینها به اعلیحضرت خائن نبودند بازهم در موقع خودش اینها را من بعرضتان خواهم رساند. بالاخره من با پسر مرحوم وثوق‌الدوله برادر قوام‌السلطنه علی وثوق توی دانشکده افسری باممدیگر در قسمت سوار نظام وظیفه‌مان را باهم می دادیم با هم دوست بودیم من او را پیدا کردم آن واسطه شد توسط اکبرخان پیشخدمت مخصوص که معروف است اسمش . پیشخدمت مرحوم قوام‌السلطنه. ما وقت گرفتیم. قوام‌السلطنه به ما وقت داد و گفته بود که فلان روز نهار بیائید وزارت خارجه. مقر دولت بیشتر در وزارت خارجه بود.

سوءال : شمیران بود یا شهر؟

آقای ذوالفقاری : شهر بود . شمیران که بعدها رفت .

سوءال : آنجا را کرایه می کردند سابق ؟

آقای ذوالفقاری : آها آن مال خسروانی را. بعدا" نه، نه. در وزارت خارجه بود. ما صبح رفتیم به وزارت خارجه. وقتی که رسیدیم آنجا اتفاقا" مظفر فیروز به جلوی درب آمد بنده را که نمی شناخت برادرم را می شناخت سلام و تعارفی کرد خیلی ناراحت شد. بعد آنجا چند دقیقه‌ای معطل شدیم موقع نهار بود. آمدند خبر کردند رفتیم. آقای قوام السلطنه نشسته‌اند ما هم نشستیم غذا صرف شد. به ما اشاره کرد که بیائید به دفتر. من و محمد برادرم رفتیم به دفترش . گفت چه می خواهید از من ؟ ما جریان کار خودمان را به اطلاع ایشان رساندیم .

سوءال : بعد از بازگشت از مسکو است ؟

آقای ذوالفقاری : این بعد از بازگشت از مسکو است. ایشان گفتش من آشکار نمی توانم به شماها کمك بکنم. شاید حتی از کارهای شما بعضی جاها تنقید بکنم. ولی با دلگرمی بروید مشغول کار خودتان باشید. از امروز هم کمکهای من به شما خواهد رسید. ما خیلی خوشحال . آها از همانجا هم تلفن کرد به سپهبد امیر احمدی که وزیر جنگش بود. به ایشان چیز کرد که همین امروز دستور بدهید به ستاد ارتش که نسبت به کمك به آقایان ذوالفقاریها و افشار کار خودشان را ادامه بدهند. این هم از همان پهلوی ما تلفن کرد به سپهبد امیر احمدی . ما خیلی خوشحال پا شدیم آمدیم. غروب بود. مرحوم بیات وزیر دارائی بود. شب به ما تلفن کرد که آقای نخست وزیر دستور دادند از بودجه محرمانه دویست هزار تومان در اختیار شما بگذارد و من این پول را دستور دادم فرستادند پهلوی آقای امیر احمدی وزیر جنگ . شما مراجعه کنید به آقای امیر احمدی . ما هم خیلی خوشحال . ولی این جریانی که الان دارم عرض می کنم تا به امروز این پول بدست ما نرسید. حتی من در دوره پانزدهم وقتی که وکیل شده بودم اولین کاری که

خواستم بکنم سوءالی بود راجع به این موضوع . من نمی خواستم این پول به من برسد. می خواستم ببینم این پول چی شده. و سوءالی در مجلس می خواستم بکنم از آقای امیر احمدی که هنوز آن موقع وزیر جنگ بود که این پول به کجا رفته؟ یک وقت دیدم یک عده‌ای از وکلاء سراغ من آمدند و بیشتر از همه‌شان ملك مدنی ، مثل اینکه ملك مدنی با ایشان خیلی دوست بود، و خواهش و تمنا که این موضوع را نکن. آقای امیر احمدی در همان جلسه آمدند با من ملاقات کردند. آنوقت هم رزم آراء شده بود رئیس ستاد و روابط خوبی هم با امیر احمدی نداشت . خیال کرد که واقعا" مرا رزم آراء تحریك کرده بود. درصورتیکه ما هنوز با رزم آراء اصلا" ملاقاتی نکرده بودیم. من بعد از اینکه وکیل شدم تازه با رزم آراء چیز شدم . ستاد هم گفتم قبلا" همه کارهای خودشان را می کردند و واقعا" هم انصافا" کمکهای لازمی که بود می کردند البته بدون پول و بدون آنوقه فقط همان موضوع اسلحه بود و همان افسری که آقای تیمور بختیار بود و پهلوی ما بود مثل اینکه مثلا" یکی دو نفر دیگر هم از این گروهبانهایشان چند وقتی آمدند پهلوی ما و برگشتند. امّا دیگر کمك دیگری وجود نداشت . آقای امیر احمدی بمن گفتند که این پول را به من دادند که من بدهم به شاهسونها. نمیدانم اسم شاهسون را شنیدید؟ شاهسونها بیشترشان اطراف اردبیل و بمباط و اینها بودند که ایل خیلی بزرگی هستند. خیلی مردمان وطن پرستی هم هستند. همانطور که از اسمش برمیآید از زمان قدیم همیشه خدمتگزار پادشاهان قدیم بودند در همین دوره هم واقعا" آدمهای میهن پرستی بودند. من پیش گفتم آقا این پول به اسم سوارهای ذوالفقاری داده شده چطور شما به شاهسونها؟ خوب تکذیب کرد و ما هم دیگر از این موضوع صرفنظر کردیم. با آن خوشحالی که ما آن یکروز داشتیم که اقلا" یك پولی رسید که همه درد ما را دوا کند متاسفانه تا آخرش هم این پول به ما نرسید. روحیه افراد ما روز بروز قویتر می شد. سواران ما بدون گرفتن کوچکترین پاداشی با جان و دل می جنگیدند از هرطرف ، با دسته‌های کوچك ، شربت بود که به افراد جنایتکار پیشه‌وری و غلام یحیی وارد می شد. منطقه زنجان برای آنها واقعا" یك پارچه آتش شده بود و دردسر بزرگی دیگر ایجاد کرده بود برای آقای پیشه وری و افرادش و رفقایش .

سوءال : اصلا" از زنجان هم پائین تر نتوانستند ....

آقای ذوالفقاری : ممنون ، می خواستم اینرا حضورتان عرض بکنم که بزرگترین خدمتی که ما می کردیم ، اینها خیال داشتند که بطرف همدان از آنطرف هم بطرف قزوین بروند ولی ما اینقدر اینها را سرگرم کردیم که اینها تکلیف خودشان را بدانند. حالا ممنون را می خواهم عرض بکنم. ما اطلاع پیدا کردیم که حتی پیشه‌وری و افراد دیگرش ، حتی خود روسها که این جریان را دیده بودند، این ادعا نیست دارم می کنم این حقیقتی است ، اصلا" پشیمان شده بودند که چرا به زنجان آمدیم. و من شنیدم در همان موقع یك عده‌ای به پیشه‌وری گفته بودند که این کار را نکنید. شما در میانه متوقف بشوید اصلا" به زنجان نروید. حالا شاید هم اطلاع داشتند که بالاخره ما یك قدرتی در آنجا درست کردیم بدست مردم و این خودش باعث شده بود که این جریانات و این شکستهای اینها دائم به افراد میرسید. آن پارتیزانها و اشخاص دیگری هم با اینها مشغول زد و خورد بودند. تنها که ما نبودیم. در اطراف آذربایجان واقعا" یك عده‌ای بودند که اینها مسلح بودند و بر ضد آنها جنگهای پارتیزانی می کردند. این خبرها که به آنها میرسید آنها را بیشتر تشویق می کرد امیدوارتر می کرد برای نجات آذربایجان . آبانماه ۱۳۲۵ که دست حمایت همسایه شمالی از پشت آقایان برداشته شده بود، از یك طرف کوشش سازمان ملل بود ، تصمیمات

شورای امنیت بود. بخصوص اینجا باید بگویم علاقمندی شخص ترومن رئیس جمهور وقت در آن موقع به وضع آذربایجان بود. در اثر فشاری که اینها آوردند یك امر داخلی تلقی شد و گفتند قوای انتظامی می توانند بروند وارد آذربایجان بشوند و متجاسرین را سرکوب بکنند. خوب در این موقع فرمان حرکت ارتش از طرف اعلیحضرت صادر شد. اما چند روز قبل از حرکت ارتش به زنجان تیمسار محمدعلی مقدم که آنوقت سرتیپ بود ایشان را دولت مامور کرده بود برای مذاکره با اینها ولی هنوز دستور پیشروی و حمله نظامی‌ها به زنجان و آذربایجان داده نشده بود. ایشان را فرستاده بودند که بروند آنجا مذاکراتی بکنند با چند نفر دیگر که یك هیئتی بودند. اینها وقتی که میروند به زنجان که وارد می شوند مورد بی احترامی آنها قرار می گیرند. حتی جانشان در خطر بوده تهدید به مرگ می کنند. با دست خالی مجبور می شوند برگردند بدون اینکه مذاکره‌ای با اینها انجام بدهند. در سیزدهم آذر. اینها دیگر من خوب یادم است برای اینکه دیگر چیز تاریخی است ، در سیزدهم آذر نیروی نظامی وارد زنجان شد برادرم محمود از دهاتی که آن اطراف بودند به زنجان آمدند به طرف زنجان مردم زنجان آنروز استقبالی که از برادرم کردند بی نظیر بود چون بزرگترین افتخار ما بود و هیچوقت هم یادم نمیرود پنجری جمعیت در چند فرسخی بیرون شهر آمده بود از زن و مرد و تمام دکان و بازار را بستند برای استقبال برادر من آمدند. شاید یك عده‌ای را هم خوش نیامد از این استقبالی که از برادرم شد. گو اینکه تاکنون هیچ واقعه‌ای اعم از فتح یا شکست از نظر تاریخی از قلم نیفتاده. عشایر آذربایجان و نقش خانواده من ، ذوالفقاریها ، و افشار، مخصوصا" برادر من محمود ذوالفقاری، در تاریخ ایران ثبت خواهد شد. اعلیحضرت همایونی دو روز بعد از ورود ارتش به زنجان با یك هواپیمای نظامی ، خود من آنجا بودم ...

سوءال : در زنجان بودید ؟

آقای ذوالفقاری : در زنجان بودم . با ارتش من وارد زنجان شده بودم. با سپهبد رزم آراء تشریف آوردند آنجا، آنجا یك فرودگاه موقتی فورا" ساختند. با هواپیمای نظامی تشریف آوردند آنجا. به جریانات ، نقشه‌ها و حمله‌ای که باید بشود رسیدگی کردند. بلافاصله خودشان برگشتند و دستور حمله به طرف آذربایجان داده شد. من خودم آنجا بودم ، عده‌ای را به چیزهای مختلف تقسیم کردند. هرکدام از این دستجات ماموریتی پیدا کرده بودند. این ماموریتها قسمت طالش بود و قسمت اردبیل بود و قسمت خود آذربایجان بود. آنوقت فرمانده قوا با سرهنگ هاشمی بود. سرهنگ بود در آن موقع . البته یك عده دیگر از افسران هم می آمدند. وقتی که وارد زنجان شدند آن بیرونی خانه ما ستاد عملیات اینها بود. من و محمد (محمود که مشغول کار خودش بود) شرکت می کردیم . در جلساتی که اینها داشتند ما هم بودیم اکثرا" . عده زیادی از این افسرهای ارشد، آن موقع تیمسار ورهرام بود که آمد. تیمسار مغروری بود که آمد. تیمسار ضرابی بود. اینها همه شان جمع شدند در منطقه زنجان و در آنجا تقسیماتی شد و هرکدام از این افسرها را یك قسمتی را بهشان ماموریت دادند که بروند. سهم سوارهای ما از همه اینها بنظرم مشکلتر بود. برای اینکه پاك کردن قسمت قافلانکوه بود. ارتفاعات قافلانکوه، بود. که مابین میانه و زنجان بود. ارتفاعات بزرگی است نمیدانم شنیدید یا نه. قرار شد برادر من با سوارهای ما و سوارهای امیرافشار پاك کنند قافلانکوه را و بعدش هم ارتش حرکت بکند. همانروز ارتش در نزدیك قافلانکوه متمرکز شده بود. شب من خوب یادم است که من و برادرم اکثرا" میرفتیم به چادرهای سربازها سر میزدیم. روحیه واقعا" عالی داشتند آن سربازهائی که آنروز آنجا بودند. انصاف بدهم چه افسرها چه

چیز.... و قرار هم شد وقتی که این حمله سوارهای ما به قافلاندکوه و پاک کردن شروع می شود، یک اسوران (اسوران همان در حدود ۶۰ نفر آنوقتها بود که من نظام وظیفه بودم) اینها هم همراهی بکنند. توپ هم همراهشان بود که بیایند آنجا اگر لازم و احتیاجی باشد چیز کنند ولی خوب عرض کنم که ....

سوءال : صبح شده بود .....بفرمائید. بفرمائید.

آقای ذوالفقاری : صبح شد و حمله شروع شد من خودم توی آن دهی که به اسم جمال آباد بود پهلوی فرماندهان نظامی بودم. در خط و راءس مقابل حرکت سربازهای خودمان را می دیدیم . حتی اینها بفکر افتاده بودند که این ممکن است سوارهای دشمن باشد و قبلا" هم به سوارهای ما دستور داده شده بود که اگر هواپیما و چیزی دیدید یک دستمالهای مخصوصی سفید داده بودند که اینها روی سر اسبها بکشند که هواپیما بداند که اینها چیزهای خودی هستند و بیخود یکدفعه خدا نکرده بمباران نکند. همینطور هم شده وقتی که هواپیماها رفتند اولش خیال می کردند که این حرکت ، حرکت مخالف است یعنی قوای دشمن است . هواپیماها که رفتند ، اینها وقتی که این کار را کرده بودند ، آمدند خبر دادند که قوای خودی است . زد و خورد خیلی شدیدی در میانه چیز کرد . فرماندهی کل اینها را همان آقای غلام یحیی خودش بعهده داشت . عده‌ای از افسرهای شوروی آنجا بودند. عده‌ای از افسرهای فراری ایرانی در آن جنگ شرکت کردند و بیشتر اینهائی که واقعا" آنجا کشته شدند که نعششان افتاده بود اکثرا" معلوم بود که مهاجر هستند و خارجی .

سوءال : آقا شوروی ها با وجودی که ول کرده بودند چند تا نظامی گذاشته بودند یا دموکراتها؟

آقای ذوالفقاری : ما وقتی که وارد میانه شدیم ستاد عملیات آقای سرهنگ هاشمی که در همانجا به درجه سرتیپی مفتخر شد، همانجا دو تا افسر روسی پالا پا پی سیم نشسته بودند هنوز. هنوز آنجا بودند.

سوءال : که چیز شدند زندانی شدند اسیر شدند؟

آقای ذوالفقاری : زندانی که البته کردند ولی پی سیمشان پهلویشان بود.

سوءال : اول نگهششان داشتند یا پس شان دادند؟

آقای ذوالفقاری : آنها را من دیگر خبر ندارم . حالا بهتان عرض می کنم . چون از میانه ما دیگر برگشتیم من دیگر باقی جریان را نمی دانم . خلاصه زد و خورد خیلی شدیدی می شود یعنی می توانم این کلمه را کلمه واقع بگویم که سوارهای ذوالفقاری و افشار بکلی اینها را تار مار کردند و عده‌ء زیادی از اینها پا بفرار گذاشتند از جمله خود غلام یحیی . حتی از آنجا پا پی سیم به فرماندهی پائین که در جمال آباد بود اطلاع دادند که غلام یحیی فرار کرده و ما اطلاع داریم که الان در میانه هست . به ما اجازه میدهید وارد شهر بشویم این را بگیریم ؟ ارتش جواب داد شما حق ندارید قبل از ورود ارتش به میانه وارد چیز بشوید و در همان پلشدیها بمانید تا ارتش وارد بشود. ارتش البته حرکت کرد. من و

برادرم هم با تیمسار کیا که آنوقت سرهنگ بود ، کیای معروف ، با او توی یك جیپ ما هم وارد شهر شدیم . شهر واقعا" مردمش به استقبال ارتش آمدند. کم‌کم سوارهای ما هم رسیدند . مقر ستاد عملیات ارتش هم همانطور که عرض کردم در تلگرافخانه شهر بود که دو تا افسر روسی هم آن بالا نشسته بودند. تحت نظر البته بودند. و کم‌کم افسرهای دیگر رسیدند و جمع شدند آنجا. آنروز روز تاریخی برای همه ما ایرانیها بود. مقدمه نجات آذربایجان بود. از همانجا هم مردم آذربایجان در هر شهر قیام کردند خودشان و تا ارتش برسد کار اکثر اینها را ساختند و همه اینها فرار کردند رفتند به آذربایجان .

سوءال : شرح بسیار زیبائی فرمودید. قربان یك سوءال . فرماندهان سواران شما و سواران ذوالفقاری و افشار از نظامی ها بودند یا اینکه از خودشان ؟

آقای ذوالفقاری : نه، نظامی که همراه ما بود عرض کردم فقط تیمور بختیار بود و آن طرف هم خـــداپیامـــرزد ...

سوءال : پس سرکرده ارتشی نداشتید؟

آقای ذوالفقاری : ما اصلا" سرکرده ارتشی نداشتیم . فرمانده تمام این چیزها خود برادر من محمود بود. اشخاصی که در آنجا بودند عرض کردم بهتان از این خُرده مالکین بودند که سابقه جنگ و تیراندازی و اینها داشتند و بیشتر اینها هم جوانهای نظام وظیفه رفته بودند که من بهتان عرض کردم که مقداری مسلسل بدست ما افتاد و ما اصلا" احتیاجی به اینکه مثلا" از ارتش بیایند طرز...

سوءال : نشان بدهند اینها خودشان .....

آقای ذوالفقاری : اصلا" خود اینها وارد بودند بخوبی . خیلی هم قشنگ تیراندازی می کردند و واقعا" تیراندازیشان طوری بود که هر تیری که می انداختند به هدف می خورد، اینطور اینها بودند. در حدود ٦ و ٧ قبضه مسلسل از اینها بدست ما افتاده بود. سواران ما همه‌شان در میانه بودند . از تهران دستور دادند که دیگر سوارهای ما به زنجان مراجعت بکنند. اینجا باید قبل از هر سخنی از فداکاریهای ملت ایران و خصوصا" مردم آذربایجان و زنجان که صمیمانه در مقابل فشار اجانب ایستادگی کردند نام ببرم و باید بگویم که مردم غیور آذربایجان در تمام طول تاریخ کشورمان هر موقع که وطن در ورطه سقوط افتاده فداکاری و از خود گذشتگی کردند و همیشه از استقلال کشورمان دفاع کردند. همچنین در اینجا از شاه فقید محمد رضا شاه که نقش اصلی را بازی می کرد باید نام ببرم . از فداکاریهای ارتش شاهنشاهی و افسران وطن پرست مخصوصا" از مرحوم تیمسار سرلشکر ارفع نام ببرم. بنام ایرانی که خودم علاوه بر مبارزه، باید از مساعی سازمان ملل متحد و شورای امنیت و همچنین از ترومن ، شخص ترومن ، که در واقع در رفع غائله آذربایجان کوشید سپاسگزاری کنم. از زحمات و کوششهای مرحوم قوام‌السلطنه ، ساعد ، حکیم الملك و حسین علاء که هریك به سهم خودشان در این ماجرا سعی و کوشش کردند باید یاد بکنیم این بود عرایض من راجع به آذربایجان .

سوءال : قربان امروز راجع به چی می خواهید صحبت بفرمائید؟

آقای ذوالفقاری : امروز با اجازه جنابعالی من می خواهم مفصلا" راجع به شهرداری خودم صحبت بکنم، چون بنده آنجا مسئولیت مستقیم داشتم. بنابراین بهتر است یك کمی مفصلتر دراین باره صحبت بکنم. همانطوریکه قبلا" هم عرض کردم بنده در دولت آقای دکتر اقبال سمت معاون سیاسی و پارلمانی و ضمنا" سرپرست تبلیغات را داشتم. روزی در دفتر خودم بودم که آقای اتابکی ، وزیر کشور در کابینه آقای دکتر اقبال ، به دفتر من تشریف آوردند.

سوءال : آقای رحمت اتابکی ؟

آقای ذوالفقاری : و گفتند که الان شرفیاب بودند و اعلیحضرت فرمودند که باید به شما ابلاغ بکنم که باید به شهرداری بروید.

سوءال : بله، آقای اتابکی بهتان گفتند که بایستی که شهردار تهران بشوید؟

آقای ذوالفقاری : از شنیدن این خبر واقعا" ناراحت شدم. چون از وضع شهرداری کم و بیش اطلاع داشتم. سعی کردم توسط آقای دکتر اقبال نخست وزیر از این شغل سرپار زنم. آقای دکتر اقبال گفتند خودت شرفیاب بشو و مراتب را بعرض اعلیحضرت برسان. من در همان موقع حس کردم که آقای دکتر اقبال هم از این انتخاب من به سمت شهردار تهران خیلی راضی و خوشحال نشدند . چون آقای مهام شهردار قبل از دوستان نزدیك آقای دکتر اقبال بود و انتظار چنین تغییری را نداشت . همانروز شرفیاب شدم و بعرض رساندم که اگر ممکن باشد مرا از این کار معاف بفرمایند. فرمودند هر روز گزارشهای بسیاری از فساد در شهرداری و نارضایتی اهالی تهران به من میرسد شما را انتخاب کردم که در آنجا تصفیه کامل بعمل آورید و هرکجا که گرفتارید یا کارشکنی در کار بود مستقیم به من اطلاع بدهید. من اقرار می کنم که تا آخرین ساعتی که من در شهرداری بودم از حمایت شخص اعلیحضرت برخوردار بودم. روزی که من وارد دفتر شهردار شدم مشاهده کردم که روی میز من صدها پرونده جمع شده که اکثر آنها کارهای معمولی و کارهای روزمره بود که ادارات مربوطه شهرداری باید انجام میدادند. معاون شهرداری در آن وقت آقای عقیلی بود که سالیان دراز در پست معاونت شهرداری باقی مانده بود و از سردسته‌های فاسدین بود.

سوءال : اسم کوچکش آقا یادتان نیست ؟

آقای ذوالفقاری : نه، ایشان را به دفتر خودم خواستم گفتم که کلیه این پرونده‌ها را مثل سابق رسیدگی و اقدام کنید و تا ده روز هیچ کاری نزد من نفرستید مگر کارهای خیلی لازم و فوری . البته او، اینکار را کرده بود، این پرونده‌ها را، شاید بنده را بترساند که کار فوق‌العاده است و بنده را از روز اول تحت تاءثیر خودش قرار بدهد. بلافاصله رئیس کارگزینی را خواستم و خلاصه گزارشی از وضع و سوابق کارمندان بالای شهرداری را خواستم که تهیه کند و نزد من بیاورد. آقای شیرخانی را که یکی از افسران عالیرتبه وزارت کشور و چندین پست فرمانداری در تهران و شهرهای مختلف داشت برای معاونت شهرداری

درنظر گرفتم و آقای فیروز آبادی را که در وزارت دارائی از کارمندان عالیرتبه درست و لایق بود برای سمت مدیرکلی مالی شهرداری دعوت کردم. پس از این انتخاب هنوز دست به هیچ کاری نزده بودم که آقای دکتر اقبال نخست وزیر مرا بدفترشان احضار و گفتند که شما از بدو شروع به کار راه کج میروید. علتش را سوءال کردم گفتند که این آقای شیرخانی در زمان آقای دکتر مصدق فرماندار یکی از شهرستانها بوده و مجسمه اعلیحضرت را پائین آورده و آقای فیروز آبادی هم کتابی برعلیه آقای فروهر موقعی که وزیر دارائی بوده نوشته است . از ایشان سوءال کردم این اطلاعات از مراجع رسمی به جنابعالی رسیده یا اشخاص معمولی به شما گفته‌اند؟ اجازه بفرمائید من شخصا" به این کار رسیدگی کنم و جریان را بعدا" به اطلاع جنابعالی برسانم . بلافاصله طی نامه محرمانه‌ای از ساواک راجع به این دو نفر اطلاعاتی خواستم. آنچه راجع به آقای فیروز آبادی بود پاسخ دادند که کتابی برعلیه آقای فروهر نوشته و از کارهای خلافی که در زمان ایشان در وزارت دارائی می شده است شدیدا" تنقید کرده‌است . امّا خود ایشان از کارمندان بسیار خوب وزارت دارائی و در میان رفقاء و همکاران خود محبوبیت فراوانی دارد. در مورد شیرخانی پاسخ دادند چون اختلاف شدیدی مابین ایشان و فرمانده لشکر وقت بوده این اتهام را به ایشان نسبت داده و باعث برکناری از فرمانداری آن محل شده اند. روز شرفیابی جریان را به عرض اعلیحضرت رساندم فرمودند گزارش به من رسیده مشغول کار خودشان بشوند، و با دلگرمی مشغول کار خودشان شدند. جلسات متعددی به سوابق کارمندان شهرداری با حضور این دو نفر و رئیس کارگزینی و مدیرکل اداره شهرداری که ایشان را هم از وزارت کشور دعوت کرده بودم رسیدگی بعمل آمد. سردسته فاسدین معاون سابق شهرداری بود که پرونده‌های متعددی از خرابکاریهایش بدون اقدام باقی مانده بود. کلیه روءساء برزن ها از دوستان ایشان بودند و شهرت بدی داشتند. رئیس اداره اصناف از همه اینها فاسدتر بود، بنام اسلامی نیا که بعدها در زمان نخست وزیری آقای هویدا از طرف حزب رستاخیز به نمایندگی مجلس انتخاب شد و پس از انقلاب با شروتی قابل ملاحظه به امریکا رفت و گفته شد که بدست یکی از پسرانش به قتل رسیده است . کلیه این آقایان را از کارهایشان برکنار کردم ، بدون اینکه حقوقشان را قطع بکنم . برای ریاست برزن ها عده‌ای از کارمندان وزارت فرهنگ ، وزارت کشور و حتی چند نفر از وزارت دارائی و دادگستری را دعوت کردم. این موضوع را باید یادآوری بکنم موقعی که بوضع این کارمندان رسیدگی می شد معلوم شد که اکثر این آقایان بعنوان رفتگر در قسمتهای مختلف اداره شهرداری پست های حساسی را بدست آورده بودند. علتش این بود که استخدام جدید در شهرداری و سایر وزارتخانه‌ها ممنوع شده بود فقط شهرداری برای نظافت خیابانها اجازه داشت که رفتگر استخدام بکند. شهرداری اصولا" کارمند تحصیلکرده نداشت . فقط دو سه نفری دیپلم متوسطه داشتند که استخدام آنها از همین طریق انجام گرفته بود. یکی از موضوعاتی که باید رسیدگی می شد موضوع اموال و املاک شهرداری بود که رقم بسیار بزرگی را تشکیل میداد. شهرداری مالک زمینهای زیاد و ساختمانهای متعددی می بود. ولی متاءسفانه تمام این زمین ها و ساختمانها به غارت رفته بود. یعنی شهرداری برای ساختن بعضی از برزن های خود یا برای ساختن مدرسه که باید در اختیار وزارت فرهنگ بگذارد زمینی در اختیار نداشت . نه تنها این زمینها چه در داخل شهر چه در اطراف شهر به تاراج رفته بود مسیل که برای جلوگیری از خطر سیل سالهای خیلی پیش ساخته شده بود و حتی گورستانهای متروکه را هم که متعلق به شهرداری بود عده ای تصاحب کرده بودند. شهرداری تهران بیش از ۲۰ نفر وکیل دادگستری در اختیارداشت که اغلب آنها با اینکه حقوق می گرفتند و از هر دعوائی هم که مربوط به شهرداری بود حق الوکاله کلانی دریافت می کردند ولی متاءسفانه باید بگویم که در اثر زد و بندی که با تجاوز کنندگان و اشرار و املاک شهرداری داشتند حتی یکبار هم برای شموله نتوانسته بودند حکمی

پنفع شهرداری بگیرند. من این آقایان را به دفترم خواستم و به ایشان گفتم هرکدام از آقایان حتی یک دعوی پنفع شهرداری به من ارائه بدهند ایشان را در پست خود نگاه خواهم داشت و در غیر آن صورت با کمال تاسف مجبورم به خدمت آقایان بهر صورتی که هست خاتمه بدهم . در میان این عده وکیل مجلس و چند نفر روزنامه نویس هم بودند. پس از برکناری آقایان بعدا" سه نفر وکیل دادگستری کارهای حقوقی شهرداری را انجام می دادند و آنها هم قرار شد که فقط از حق الوکاله قانونی استفاده کنند. من ناچار برای رسیدگی به حیف و میل و غارتها به وزارت دادگستری متوسل شدم. وزارت دادگستری پنج نفر از قضات خود را از بازرسی کل کشور به شهرداری اعزام کرد. این پنج نفر آقای منرمندی که بعدا" معاون پارلمانی وزارت دادگستری شد، آقای پیشوائی که بعدا" دادستان تهران و معاون وزارت دادگستری شد، آقای دیبا که در یکی از دادگاههای دیوانعالی کشور مشغول خدمت شد، آقای ستار آل بویه که بعدا" به وکالت دادگستری پرداخت ، و آقای کیان یکی از قضات شریف دادگستری بودند. کلیه پرونده‌ها در اختیار آقایان قرار گرفت . هرهفته چند پرونده که قابل تعقیب و تشخیص داده می شد به وزارت دادگستری ارسال می شد. رسیدگی به این نوع پرونده ها ماهها ادامه داشت و هنوز آقایان نتوانسته بودند به کلیه آنها رسیدگی کنند. پس از استعفای من از شهرداری این کمیسیون تعطیل شد و پرونده‌هائی که به وزارت دادگستری رفته بود معلوم نشد که چه سرنوشتی پیدا کرد.

سوءال : بعد از آقا شهردار کی شد قربان؟

آقای ذوالفقاری : آقای فرود. راجع به ایشان اینجا صحبت خواهم کرد. روزی که من به شهرداری رفتم درآمد شهرداری در حدود ۸۰ میلیون تومان بود بعلاوه چند میلیون هم بدهی به بانك ملی داشت و شهرداری از بازپرداخت آن سرباز می کرد و قادر به پرداخت آن نبود. درمقابل این درآمد شهرداری خدماتی را که می باید انجام میداد اداره آب و اسفالت خیابانها، مخارج نگهداری از پرورشگاهها، تیمارستان، شیرخوارگاه، بیمارستان، کمك به شیر و خورشید بود و چند درصد از درآمد شهرداری هم باید به وزارت فرهنگ پرداخت می شد. این ۸۰ میلیونی که عرض می کنم، این واقعا" مایه تاسف است که در آن موقع تمام بودجه کل شهرداری ۸۰ میلیون تومان بود. بیمارستان شهرداری بجای پذیرائی از بیماران تبدیل به مهمانخانه‌ای شده بود. عده‌ای را بدون اینکه بیمار باشند در آنجا بستری می کردند و شبها از آنها پذیرائی می کردند. بیمارستان در وضع بسیار کثیفی قرار داشت. آقای دکتر شفا را به ریاست این بیمارستان تعیین کردند و بودجه نسبتا" قابل توجهی به آنجا تخصیص داده شد. ساختمان بیمارستان ، تعمیر شد مقداری وسائل بیمارستانی خریداری شد و در اختیار آنها قرار داده شد و انصافا" این بیمارستان در اثر دقت رئیس آن یکی از بیمارستانهای خوب تهران شده بود. تازه وزارت بهداری به فکر افتاده بود که این بیمارستان را به خود منتقل کند ولی با مخالفت من روبرو شد. (پایان نوار ۲ آ)

شروع نوار ۲ ب

در همان حال ، دانشکده طب دانشگاه تهران هم تقاضا کرد که بیمارستان تحت نظر آن دانشکده اداره شود و هرساله کمکی از بودجه دانشکده به این بیمارستان هم بشود. با این پیشنهاد من موافقت کردم و از این بابت خوشحال بودند که این موءسسه بصورت آبرومندی اداره می شد. بودجه پرورشگاه و تیمارستان را

اضافه کردند و برای هرکدام رئیس و هیئت مدیره جدیدی انتخاب شد. اگر بخواهم از وضع این دو موءسسه صحبت کنم واقعاً" شرم آور است. جریانات نامطلوبی که در پرورشگاه می گذشت قابل ذکر نیست. از پول غذای دیوانگان و یتیمان هم دزدی می شد. شیرخوارگاه را به دو قسمت کردیم که یک قسمت کوچک آنرا یک عده از بانوان خیر تهران که در میان آنها از بانوان وزراء هم بودند اداره می کردند. می توانم بگویم که یکی از شیرخوارگاههای خوب دنیا شده بود و بیشتر کمکهای مالی هم علاوه بر بودجه شهرداری از طرف خانواده‌های محترم تهران پرداخت می شد. کمک به فرهنگ قانونی بود و شهرداری باید از درآمد خود چند درصدی دراختیار وزارت فرهنگ قرار میداد و علاوه براین شهرداری باید مقداری از زمینهای متعلق به خود را برای ساختن مدرسه به فرهنگ تهران واگذار می کرد. همانطور که گفتم برای شهرداری زمینی باقی نمانده بود تا بتواند این کمک مفید فرهنگی را انجام دهد باید فکری برای درآمد بیشتری برای شهرداری کرد. اول از بودجه دولت تقاضای کمک کردند ولی این تقاضا انجام نشد. در اثر رسیدگیهائی که بعمل آمد معلوم شد که خود شهرداری اگر دقت در جمع‌آوری عوارض و سایر درآمدهای خود بکند می تواند درآمد شهرداری را بیشتر بکند. برای نمونه چند محل از درآمد را توضیح می دهم تا معلوم شود چه اندازه حیف و میل در کار بود. یکی از درآمدهای شهرداری عوارضی بود که قدیم به آن عشور می گفتند که از آجر و آهک و سیمان و گچ و وسائل ساختمانی باید گرفته می شد. درآمد شهرداری از این بابت بیش از سیصد هزار تومان نبود و این رقم سالیان دراز از طرف صنف فخار پرداخت میشد. در صورتی که هزاران ساختمان هرساله در تهران و شمال تهران و اطراف ساخته می شد. با محاسبه‌ای که شد حقوق شهرداری از این بابت بیش از سی میلیون تومان بود. ما رقم بیست میلیون تومان را از این صنف تقاضا کردیم. دلالان و متنفذان همیشگی براه افتادند. صنف فخار چندین بار با من ملاقات کرد به آنها جواب دادم که شما مجبور نیستید این رقم را نقداً" بپردازید می توانید از فرآورده‌های خود عین آنرا، عشور آنرا به شهرداری بپردازید.

سوءال : یعنی خرده خرده ؟

آقای ذوالفقاری : نه از همان . ببینید عشور چیزی بود که ما می توانستیم خود آهک و گچ و آجر اینها را خودمان مستقیم در دست بگیریم، خودمان بفروشیم. البته کار مشکلی برای شهرداری بود ولی برای اینکه من آنها را ساکت بکنم که نتوانند چیز بکنند این پیشنهاد را به آنها کردم. اگر میل دارید پای کوره‌های آجرپزی و یا آهک و گچ سهم شهرداری داده شود. آنها فکر می کردند که شهرداری قادر به اداره این کار نخواهد بود و این پیشنهاد را قبول کردند. شهرداری هم بلافاصله عده‌ای را به محل کوره‌ها فرستاد و علاوه بر محل کوره‌ها در ورودی شهر هم عده‌ای مامور گذاشته شد که شدیداً" کامیونها را کنترل می کردند و هر کامیونی که می خواست وارد شهر بشود باید رسید مامور شهرداری را که حقوق خودش را از مصالح ساختمانی گرفته بود در دست داشت. آقایان وقتی این دقت شهرداری را دیدند، و بخصوص موضوعی که آنها را ناراحت کرده بود این بود که شهرداری برای مصالح ساختمانی قیمت میداد و ضمن این کار قیمتها را هم کنترل می کرد. دیدند که این کار هم بنفع آنها نیست مجدداً" نزد من آمدند و بعد از دو سه روز حاضر شدند که بجای سیصد هزار تومان سالیانه سه میلیون و پانصد هزار تومان به شهرداری بدهند. من قبول نکردم و مطالبه همان بیست میلیون تومان را می کردم. روزی آقای اتابکی وزیر کشور به دفتر من آمد و گفت اعلیحضرت فرموده‌اند که به این اختلافات شهرداری با صنف فخار وزارت کشور رسیدگی کند و

موضوع اختلاف را تمام کند. فردا جلسه‌ای با حضور ایشان و من و چند نفر از صنف فخار تشکیل و قرار شد که همان سه میلیون و پانصد هزار تومان به شهرداری پرداخت شود. روز شرفیابی که هر هفته انجام می شد جریان را به عرض رساندم. فرمودند در این مورد هیچ دستوری ندادند معلوم شد که آقای آتابکی بنا به توصیه نخست وزیر این کار را کرده است و شهرداری را از حقوق حقه خود محروم کرد. نمونه دیگر موضوع چند شرکت برق بود که در تهران تشکیل شده بود چون اداره برق تهران هنوز قدرت برق رسانی به کلیه مناطق تهران را نداشت. چندین شرکت مرکدام امتیاز برق یک منطقه را از شهرداری گرفته بودند. علاوه بر حق اشتراکی که از صاحبان منازل می گرفتند مقدار قابل توجهی هم ماهانه از مصرف کنندگان اخذ می شد. و چند سال بود که سهم شهرداری را دیناری نپرداخته بودند. پس از رسیدگی معلوم شد طبق قرارداد در این چند سال باید میلیونها به شهرداری می پرداختند. خوشبختانه در این موقع اداره کل برق تهران قدرت برق رسانی را به کلیه مناطق تهران پیدا کرده بود. بنابراین امتیاز این نوع شرکتها طبق قانون لغو و پرونده به دادگستری فرستاده شد. و بعد از من هم شهرداری موضوع را دنبال نکرد. و اداره کل برق بجای این شرکتها، بدون دیناری گرفتن حق اشتراک، برق در اختیار ساکنین مناطق قرار داد. موضوع دیگری که برای شهرداری دردسر بزرگی شده بود سوپر مارکتی بود که با شرکت شهرداری و چند نفر از آقایان بنام کوشانفر رئیس اصناف، قبادیان وکیل دادگستری و معاون کوشانفر و دو سه نفر دیگر از دوستان آنها تشکیل شده بود. نصف سرمایه این شرکت متعلق به شهرداری بود و نیمی دیگر متعلق به این آقایان بود. شهرداری کلیه مبالغ تعهدی خود را نقداً" پرداخته بود ولی هیچیک از این آقایان دیناری به صندوق شرکت واریز نکرده بودند و هرکدام مقداری سهم برای خود منظور کرده بودند. بدتر از همه اینها شهرداری دانسته یا ندانسته باشگاه شهرداری واقع در خیابان پهلوی را در اختیار این شرکت قرار داده بود. منظور از تشکیل این شرکت مبارزه با گرانفروشی و پائین آوردن قیمتها بود ولی وجود همین سوپرمارکت باعث ترقی قیمتها شده بود. من این شرکت را منحل و ساختمان باشگاه شهرداری را از چنگ این چند نفر بیرون آوردم. چون تعیین نرخ خوار و بار و میوه و سایر مایحتاج مردم با شهرداری بود و هر روز صدای مردم از بابت بالا رفتن قیمتها بلند شده بود کمیسیونی برای تعیین قیمتها و نظارت برآن در شهرداری تشکیل دادم. اینها مرکب بودند از دو نفر از اصناف پی طرف، مدیرکل خوار و بار شهرداری، رئیس اداره اصناف شهرداری و دو نفر از مالکین و باغداران اطراف تهران. این کمیسیون هر روز نرخ ارزاق را که از شهرها یا از مزارع و باغات اطراف تهران به میدان میرفت بوسیله مامورین خود بدست میآورد و بیشتر این مامورین برای تحقیق به محلهائی که این میدانداران و دلالان برای سلف خری به آنجاها رفته بودند می فرستادم و به این طریق هر روز صبح قیمتها بوسیله رادیو در اختیار مردم و مغازه داران قرار می گرفت و قیمتهای تعیین شده شخصا" در اختیار میدانداران قرار می گرفت و بوسیله دو نماینده دادستانی و مامورین شهرداری کنترل میشد. موضوع میدان چه بود ؟ از سالیان دراز سه میدان متعلق به شهرداری با اجاره مختصری در اختیار چند چاقوکش و عناصر ناراحت بنام دلال قرار گرفته بود که سردسته آنها طیب و حاجی اسمعیل رضائی بودند و چند نفر دیگر که از همین قماش بودند. کلیه باغات میوه و مزارع روستاهای اطراف تهران را با دادن مبلغی جزئی به اجاره خود درآورده بودند و بعضی از آنها قبل از جمع آوری محصول به آنها کمک مالی می کردند چون اغلب این کشاورزان تا بدست آمدن محصول خود احتیاج به پول داشتند اسم این را هم سلف خری گذاشته بودند. این قبیل مالکین و زارعین اجبارا" محصول باغات و مزارع خود را یا باید به اجاره این میدانداران قرار دهند یا به نرخی که آنها تعیین می کردند بفروشند. ورود میوه و تره بار از هر کجا که به تهران میآمد در انحصار این عده

بود و در غیر این صورت ایادی آنها اجازه ورود به داخل شهر را نمی دادند. باید این را متذکر شوم که کلیه این افراد از طرف عده‌ای از مامورین شهرداری و شهربانی حمایت می شدند و اکثرا" هم با بعضی از روسای انتظامی زد و بند داشتند. و حقیقت مطلب این است که بعضی از مقامات سیاسی هم از نفوذ این عده در میان مردم مثلا" در انتخابات تهران یا بهراه انداختن اجتماعاتی از وجود آنها استفاده می کردند. کمیسیون قیمت گذاری شهرداری مامورین را به محلها و شهرهائی که میوه و تره بار از آنجا به تهران میآمد می فرستاد و قیمت حقیقی کالاهائی را که از تولید کننده خریداری شده بود بدست میآورد و با احتساب کلیه مخارج از قبیل کارگر و حمل و سایر عوامل و با درنظر گرفتن سود قابل توجه قیمت را تعیین و به میدانداران اطلاع می دادند و آنها هم مجبور بودند به قیمتی که تعیین شده کالای خودشان را یا مستقیم در اختیار مصرف کننده قرار دهد یا به دکانداران بفروشد. شهرداری هم برای دکانداران ۲۰ درصد از نرخ خریداری شده قیمت اضافه تعیین کرده بود که در اختیار مصرف کننده قرار می گرفت . برای نمونه نرخی که برای هندوانه تعیین شده و در خاطرم هست نقل می کنم. مامورین شهرداری که به اطراف تهران ورامین و حتی بعضی از شهرهای خراسان رفته بودند گزارش داده بودند که صاحبان میدانها در اغلب این محلها هندوانه را از تولید کننده به کیلوئی چهار شاهی خریداری می کنند و کمیسیون نرخ گذاری با توجه به کرایه محل و مخارج جمع آوری . تعیین کرده بود که برای آنها هندوانه کیلوئی ۱ ریال تمام می شود و با درنظر گرفتن پنجاه درصد منفعت برای هر کیلو هندوانه یکریال و نیم قیمت تعیین کرده بود که آنها می باید در اختیار مصرف کننده و یا دکاندار قرار بگیرد و برای دکاندار هم ۲۵ درصد سود معین شده بود که در واقع هندوانه با کیلوئی ۲ ریال به مصرف کننده فروخته می شد. من می دانستم که نرخ گذاری دردی را دوا نمی کند و باید فکر اساسی کرد. یعنی با کمک به زارعین و مالکین تولید را اضافه کرد و دست دلالان را از میدانها کوتاه و تولیدکننده و مصرف کننده را در مقابل هم قرار داد و آن وقت احتیاجی به کنترل قیمتها نخواهد بود. این کار مربوط می شد به دستگاههای دولتی و وزارت کشاورزی که با دادن وامهائی دراز مدت به تولیدکنندگان کمک شود. بارها این موضوع را به نخست وزیری و وزارت کشاورزی و شورای اقتصاد گزارش دادم . عملی شدن این موضوع چندین سال به طول می انجامید و من چاره‌ای جز کنترل قیمت نداشتم و اگر بحال خود می گذاشتم هر روز قیمتها بالا میرفت و سر و صدای مردم در میآمد این توقعی بود که مردم از شهرداری داشتند. شهرداری کار دیگری برای کوتاه کردن دست دلالان انجام داد و آن ساختمان میدان بزرگی در خیابانی که به شهر ری منتهی می شد بود. این میدان با وسائل مدرن امروزی و بارانداز‌های لازم در دست ساختمان بود و محلی هم برای شعبه بانک ملی و بانکهای دیگر ساخته شده بود که به تولید کنندگان وام با سود نازلی داده شود و این میدان در اختیار تولیدکنندگان قرار می گرفت و مصرف کننده نیز می توانست مایحتاج خود ا مستقیم از آنجا تهیه کند و دیگر احتیاجی هم به کنترل قیمتها نبود. این میدان تا موقع استعفای من از شهرداری بطور کامل تمام نشده بود و من انتظار داشتم که شهردار بعدی این کار را به اتمام برساند ولی با کمال تاسف این میدان بعد از من تبدیل به ایستگاه کامیونهای زباله کشی و سایر خودروهای شهرداری شد. موضوع دیگری که برای شهرداری مشکل عمده شده بود موضوع گوشت و مصرف آن در تهران بود کلیه امور مربوط به گوشت تهران مانند دلال بازی میدانهای تره بار در دست ده نفر قرار داشت که هریک از آنها صاحب ۲۰ الی ۵۰ دکان قصابی در سطح شهر تهران بودند و نرخ گوشت را به میل خود تعیین می کردند. کشتارگاه تهران در جنوب شهر بود و وضع بدی از نظر بهداشت داشت. رئیس آنجا از طرف شهرداری انتخاب می شد و چند دامپزشک در کشتارگاه نظارت می کردند. چوبداران گوسفند و گاو مصرف تهران را از نقاط مختلف کشور مخصوصا" از

آذربایجان و خراسان به تهران می آوردند و مقداری هم از سرحدات ترکیه و افغانستان بطور قاچاق وارد می شد. گوسفند را این عده ده نفری به نرخی که مطابق میلشان بود از چوپداران خریداری می کردند و هر روز چندین هزار گاو و گوسفند کشتار می شد. سالی یکی دو ماه هم ورود گوسفند به تهران با کمبود فوق‌العاده مواجه می شد و علتش هم بسته شدن راهها در اثر سرمای شدید و برف و یخبندان بود که حمل گوسفند بوسیله کامیون بطور عادی مشکل می شد و آنرا بنام سیاه بهار می نامیدند.

سوءال : چی را بنام سیاه بهار قربان ؟

آقای ذوالفقاری : این کمبود گوشت را. برای اینکه در زمستان نمی توانستند بیاورند موقع بهار که میشد دیگر در دسترس گوشت نبود به اینجهت موقع بهار که می شد گوشت قیمتش میزد بالا.

سوءال : که سیاه بهار؟.

آقای ذوالفقاری : این را پیش می گفتند سیاه بهار. این اصطلاحی بود که خودشان داشتند و طبعا" قیمتها ترقی چشمگیری داشت . ما فکر کردیم خرید و نصب سردخانه بزرگ گوشت را برای این مواقع ذخیره و این مشکل را حل کنیم و تصمیم گرفتیم مقداری از عوارض گوشت را در حساب مخصوصی در بانك ملی نگهداری کنیم و مبلغ قابل توجهی هم از این بابت جمع آوری شده بود. این کار مطابق میل این عده ده نفری و حمایت کنندگان آنها نبود و موقع را برای ضربه زدن به من مناسب دیدند و یك روز پنجشنبه از کشتار و حمل گوشت به دکانهای قصابی خودداری کردند. ما از نقشه آنها قبلا" اطلاع داشتیم و شهرداری آماده مقابله با توطئه آنها بود. خوشبختانه دکانهای قصابی و فروشندگان گوشت در سطح شهر تهران با ارباپان خود رابطه خوبی نداشتند و از مزد کمی که به آنها داده می شد ناراضی بودند. همه آنها آمادگی خود را برای همکاری با شهرداری اعلام کردند و قرار شد که در هر کیلو گوشت یکریال به مزد آنها اضافه شود بدون آنکه در نرخ گوشت تغییری حاصل بشود. چوپداران هم مانند سابق گوسفند در اختیار شهرداری قرار می دادند و بانك ملی با توسعه شهرداری به آنها وام میداد و شهرداری هم از موقع استفاده کرد و یکریال از قیمت هر کیلو گوشت کاست. مامورین شهرداری با صداقت و فعالیت کار خود را ادامه می دادند این عده ۱۰ نفری و محرکین آنها چون دیدند تیرشان به سنگ خورده هر روز عده‌ای از دوستان و آشنایان مرا واسطه قرار می دادند و اظهار ندامت و پشیمانی می کردند تا اینکه یك روز محمود برادرم با چند تن از وکلای مجلس و دو سه نفر از مالکین دکانهای قصابی نزد من آمدند . پس از مذاکراتی که بعمل آمد قرار شد با پذیرفتن چند شرط به کار خود ادامه دهند. یکی از آن شروط معرفی محرکین آنها بود که نام آقایان اسدالله رشیدیان ، کوشافر رئیس اصناف ، قبادیان معاون اصناف و فروز و محمدعلی مسعودی را بردند.

سوءال : فروز و محمدعلی مسعودی ؟

آقای ذوالفقاری : فروز و محمدعلی مسعودی ، شرط دوم این بود که تعهد کتبی بدهند چنانکه شهرداری زیان مالی در این مدت پیدا کرده آنها جبران کنند. خوشبختانه زیان شهرداری پس از رسیدگی در حدود ده

هزار تومان در یکماه بیشتر نبود که آنرا هم پرداختند و بکار خود مشغول شدند. موضوع دیگر اسفالت بعضی از خیابانهای تهران با بودجه ناچیز شهرداری بود که کار مشکلی شده بود. بخصوص قبل از انتصاب من به شهرداری اسفالت خیابانها را مقاطعه کاری بنام خرم در اختیار خود گرفته بود و مورد حمایت عوامل خاصی قرار داشت و مبالغ زیادی از بابت اسفالت خیابانها قبلا" گرفته بود و باز هم ادعائی در حدود ۲۲ میلیون تومان از شهرداری داشت. از اسفالت خیابانهائی که شرکت مقاطعه کاری خرم انجام داده بود مقداری اسفالت شکسته و از بین رفته باقیمانده بود و کلیه این خیابانها به تجدید اسفالت احتیاج داشت. شهرداری نه تنها به پولهای داده شده اعتراض داشت بلکه پرداخت طلب ادعای او هم برای شهرداری غیرقابل قبول بود. پرونده ایشان هم پس از رسیدگی توسط هیئت ۵ نفری قضات مامور از بازرسی کل کشور که در شهرداری مشغول رسیدگی به پرونده‌های شهرداری بودند به وزارت دادگستری فرستاده شد. آقای خرم در شهرداری به نزد من آمد و مطالبه طلب خود را می کرد به او گفتم که یکی از خیابانها را که سالم اسفالت شده باشد به من نشان بدهد. جواب داد که من تحویل شهرداری داده و رسید انجام حسن کار گرفتم و اگر اسفالتها خراب و یا از بین رفته تقصیر مامورین شهرداری بوده که در حفظ و نگهداری آنها قصور کرده‌است. به ایشان جواب داده‌ام بهرحال پرونده جنابعالی به دادگستری ارجاع شده و دستگاه قضائی است که باید حق یا ناحق بودن مطالبات شما را تعیین کند و اگر رای دادگستری به نفع شما باشد شهرداری مکلف است بدون درنگ مطالبات شما را پرداخت کند و در غیر اینصورت هیچ کاری از دست من ساخته نیست. از فردای آنروز چند تن از روزنامه نگاران و وکلاء مجلس برای این موضوع به من مراجعه کردند. معلوم است که جواب آنها منفی بود. تلفن های توصیه از طرف والاحضرت اشرف در مورد خرم چند بار به من شد و حتی والاحضرت محمود رضا بنده را به منزل خودشان که در آن وقت در کاخ سعد آباد بود دعوت و توصیه آقای خرم را کردند. جواب من بازهم منفی بود و به عرض مردو والاحضرت رساندم که پرونده ایشان به دادگستری فرستاده شده است و باید منتظر اظهارنظر قضات دادگستری باشیم. از همین جا بعدها مورد پی مرحمتی والاحضرت اشرف قرار گرفتم. اقداماتی که برعلیه من انجام دادند بعد" هرکدام را در جای خود خواهم گفت. چند روز بعد آقای خرم با کیف پولی که بقول ایشان یك میلیون تومان بود نزد من آمد و وقتی هم که از من مایوس شد به مدیرکل مالی شهرداری آقای فیروز آبادی مراجعه کرد و قبول این پول را به ایشان پیشنهاد کرد. تمام این جریانات را به اطلاع آقای دکتر اقبال نخست وزیر و روز شرفیابی بعرض اعلیحضرت رساندم. فرمودند به کار خودتان ادامه دهید و به این توصیه ها میچگونه ترتیب اثری ندهید.

سوءال : یعنی حتی گفتید که والاحضرت ...؟

آقای ذوالفقاری : حتی والاحضرت . من چیزی از اعلیحضرت مخفی نمی کردم حقیقت مطلب را بگویم .

سوءال : و ایشان فرمودند که به کار خودتان ادامه بدهید و به توصیه ها توجهی نداشته باشید.

آقای ذوالفقاری : بله، باید این را بگویم که بعد از رفتن من از شهرداری قاضی مامور رسیدگی به این پرونده تحت فشار قرار می گیرد. در کابینه آقای علم سعی می شود که حکم به نفع خرم صادر شود ولی موفق نمی شود. در کابینه آقای هویدا در اثر فشار والاحضرت اشرف و بخصوص تیمسار نصیری رئیس

ساواک و موافقت آقای هویدا از وزارت کشور به شهرداری می خواهند که این موضوع را به حکمیت بگذارند. و بالاخره هم حکم ها مرکب از آقایان حسن ارسنجانی ، وکیل خرم و آقای نصرالله انتظام و آقای صوفی وکیل دادگستری تشکیل و رای به محکومیت شهرداری و پرداخت سی میلیون تومان به آقای خرم می دهند. معلوم نشد که هفت میلیون تومان اضافه از کجا پیدا شده. شاید آنهم برای حکم ها بوده. ضمنا" سی میلیون هم در همان موقع از سازمان برنامه این حکم ها گرفته بودند.

سوءال : عجب بعنوان حق حکمیت ؟

آقای ذوالفقاری : من دیگر آنها را نمی دانم. این پول را یکجا گرفتند. حالا حق حکمیتشان چقدر بوده دیگر خدا میداند. برای اینکه مطالبات ایشان از شهرداری بیست و سه میلیون تومان بود . سی میلیون تومان حکمها چیز کردند. البته اسفالت خیابانها به مناقصه گذاشته شد و توسط مقاطعه‌کاران دیگر با دقت بیشتری انجام می گرفت که یکی از نمونه‌های آنها اسفالت خیابان فردوسی بود که تا موقع انقلاب سالم باقیمانده بود. درست بیست سال می شود می دانید که اسفالت یك عمر معینی دارد.

سوءال : شهرداری آقا چه تاریخی بود تقریبا" ؟ برای اینکه دولت دکتر اقبال از فروردین ۳۶ بود تا شهریور ۳۹ .

آقای ذوالفقاری : اواخر دکتر اقبال بود و یك قسمت از شهرداری بنده خورد به زمان آقای شریف امامی .

سوءال : یعنی ۳۹ بود؟

آقای ذوالفقاری : بله.

سوءال : راجع به اسفالت خیابان فردوسی می فرمودید.

آقای ذوالفقاری : واین را هم باید بگویم که تصمیم شهرداری درمورد اسفالت خیابانها آن بود که هر مقدار خیابانی که در شمال شهر انجام می گیرد در جنوب شهر هم همان مقدار خیابان اسفالت شود. از کارهای دیگر شهرداری خراب کردن کوره‌های جنوب شهر بود و از بین بردن زاغه‌های اطراف که عده‌ای در این زاغه‌ها با وضع بسیار بدی زندگی می کردند و سوژه‌ای برای خبرنگاران و جرائد خارجی شده بود. بجای آن پارك بزرگی را شروع کردیم. در جوادیه شهر بزرگی که تمام آبها و کثافتهای شهر تهران از آنجا عبور می کرد و از نظر بهداشت و استشمام بوی بد برای ساکنین آنجا که عده آنها از دهها هزار نفر تجاوز می کرد طاقت فرسا شده بود. شهرداری روی این نهر را پوشانید و چند خیابان را در آنجا اسفالت کرد و همچنین در چند نقطه جنوب تهران اقدام به حفر چاه عمیق و حتی در بعضی قسمتها اقدام به لوله کشی به خانه‌ها البته با کمك مالی خود ساکنین آنجا کرد. چونکه اداره لوله کشی آب هنوز نتوانسته بود به قسمتهای جنوب شهر لوله‌کشی آب برساند. در شمال شهر در تجریش چاه عمیق حفر شد فقط برای آب دادن به درختهای زیبای خیابان پهلوی که کمکم داشت از بی آبی از بین میرفت. از اقدامات دیگر

شهرداری سامان دادن بوضع زباله‌های شهر تهران بود که سالیان دراز برای این کار فکری نشده بود. زباله‌ها را در گوشه یا خرابه‌ای که در هر کوچه و خیابان بود چندین روز جمع آوری می کردند و بوی زباله، جمع شدن مگس زندگی را برای ساکنین این محلات با مشکل روبرو کرده بود. شهرداری اقدام به خرید مقداری قابل توجه کامیونهای زباله کشی و سطلهای زباله و چند ماشین برای جاروب زدن به خیابانها کرد و زباله‌ها را هر صبح قبل از ساعت ۷ از جلوی مناظر جمع آوری و یکسر به خارج شهر حمل می کرد و اوائل کار بعضی از ساکنین خانه‌ها از نظام شهرداری اطلاع نداشتند و زباله‌های خود را شبها جلوی خانه نمی گذاشتند و به آنها توسط رفتگران محلی اطلاع داده شد و این امر بخوبی و بدون اشکال انجام شد. اولین نفر در شهرداری بودم که این کار را مستقیم انجام دادم والا تا زمان من هیچکس این کار را نکرده بود. شهر تهران فاقد نقشه صحیحی بود. از دو سال قبل یك مهندس شهرسازی از آلمان استخدام شده بود و او نظر داده بود که خیابانهای کم عرض تهران پاسخ امروز ترافیك و عبور و مرور را نمی دهد چاره کار را دراین دانسته بود که کلیه ساختمانها و مغازه های مجاور خیابان تا چند متر به قیمت روز خریداری و بعرض خیابان اضافه کنند. این امر برای شهرداری غیرممکن بود. شهرداری نه می توانست صاحبان اماکن را به این امر مجبور کند و نه قدرت مالی آن چنانی داشت که بتواند با خریدن آنها این نقشه را انجام دهد. اداره فنی شهرداری از عده‌ای مهندسین و متخصصین شهرسازی که کلیه ایرانی و از بهترین تحصیلکرده‌های ما بودند دعوت کرد و با نظر آنها شروع به تهیه نقشه برای شهر تهران و قسمتهای دیگر که هنوز در آن محل ساختمان نشده بود کرد. این کمیسیون هفته‌ای یکبار با حضور شهردار و رئیس اداره فنی شهرداری و مهندسین شهرداری تشکیل می شد و بدون نظر این کمیسیون فنی شهرداری بهیچ کس اجازه ساختمان نمی داد.

سوءال : چند تا اسم می توانید ببرید آقا از کسانی که توی این کمیسیون بودند؟

آقای ذوالفقاری : تقریبا" می توانم بگویم همه آقایان مهندسین بودند عرض کنم در راءسشان آقای مهندس فروغی بود، آقای مهندس ظفر بود، آقای ... اسمها یادم رفت تمام این آقایان مهندسینی که در آن موقع در تهران بودند دارای شهرتی بودند در اینجا شرکت می کردند. واقعا" تمامشان ، عده‌شان ماشاءالله به ۱۵ و ۱۶ نفر می رسید. این کمیسیون نظر بهتری در مورد تعویض خیابانهای تهران داشت و قرار شد که هرکس در هر کجای شهر تهران اقدام به ساختمان جدید و یا نوسازی بکند باید چند متری طبق نقشه جدید شهرداری عقب برود. چون ساختمانهای قدیمی کم‌کم در خیابانها تبدیل به ساختمانهای جدید می شد. طبعا" نظر شهرداری برای آینده، نه چندان دوری تاءمین می شد. یکی دیگر از تصمیمات این کمیسیون راجع به خلاء میان شهر تهران و شمیران بود که هنوز ساختمان زیادی در آنجا نشده بود. اداره فنی شهرداری نقشه‌ای برای این منطقه با درنظر گرفتن کلیه احتیاجات یك شهر مدرن کشیده بود و در این منطقه اجازه ساختمان بهیچ کس داده نمی شد مگر اینکه با نقشه جدید شهرداری تطبیق کند و نقشه دیگر خیابانی بود که تهران را به فرودگاه مهرآباد متصل می کرد و در آن تاریخ ساختمانی در آنجا نشده بود و مقرر بود که هیچ ساختمانی در جلوی خیابان ساخته نشود و عرض و طول خیابان معین شده بود. در این خیابان اجازه دیوار کشی به مالکین آنجا داده نمی شد و جلوی ساختمانها مشرف به خیابانها باید درختکاری و چمن کاری شود. این تصمیمات بعد از استعفای من از شهرداری با کمال تاءسف مثل خیلی کارهای دیگر رویش خط بطلان کشیده شده بود. در قسمت خلاء میان تهران و شمیران هرکسی به میل خود ساختمانی کرد و حتی

مسیل های واقع در آنجا هم به تصرف عده‌ای زمین خوار درآمد و در آنجا خانه‌های کوچك و بی قواره ساخته شد و خطر جاری شدن سیل به شهر تهران هم زیادتر شد. در خیابان ایرانهاور هم با اینکه بعضی از خیابانها طبق نقشه شهرداری عقب نشسته بودند اجازه ساختمان بدون درنظر گرفتن نقشه شهرداری داده شد. مطلب قابل توجه پارك ساعی و زمینهای اطراف آن بود. این پارك و کلیه زمینهای اطراف آن که میلیونها متر زمین بود کلا" متعلق به شهرداری بود که در یکصد هزار متر آن مرحوم مهندس ساعی پارکی بنا کرده بود و بنام آن مرحوم هم نامیده شده بود. دولت مابقی زمینها را به قطعات هزار متر و پانصد متر به قیمت فوق‌العاده نازلی در اختیار عده‌ای از وزراء و معاونین و مدیران کل وزارتخانه‌ها و افسران ارشد ارتش و چند تن از روزنامه نگاران قرار داده بود.

سوءال : افسران ارشد ارتش ؟

آقای ذوالفقاری : عرض کردم افسران ارشد ارتش . چون زمینهای متعلق به شهرداری بود و دولت بدون اجازه شهرداری اقدام به این عمل کرده بود من جلوی ساختمانهائی را که در این محوطه شروع شده بود گرفتم و پرونده این امر هم مثل سایر پرونده‌ها به وزارت دادگستری فرستاده شده بود. معلوم بود که سر و صدای عده‌ای در خواهد آمد. عده‌ای که از دوستان و همکاران سابق من بودند به من مراجعه و تقاضای رفع جلوگیری از ساختمانهای خود کردند. البته جواب من رد بود و عده‌ای هم به آقای دکتر اقبال نخست وزیر مراجعه و از من شکایت کردند. آقای دکتر اقبال مرا به نخست وزیری احضار و در این باب از من گله کردند و گفتند که این اراضی متعلق به دولت بوده و تقسیم و فروخته شده. به اطلاع ایشان رساندم که طبق اسنادی که در شهرداری موجود است این اراضی متعلق به شهرداری است و با وضع بی پولی شهرداری حتی دولت از بابت فروش این اراضی هیچ کمکی به شهرداری نکرده . در مرحال من وظیفه خودم را انجام دادم و این دادگستری است که باید میان دولت و شهرداری قضاوت کند. بازهم بعد از من کسی دنبال این کار را نگرفت و اجازه ساختمان در این محل داده شد و خیابان هم بنام خیابان وزراء نامیده شد. در یکی از روزهای شرفیابی به حضور اعلیحضرت عرض کردم که بهتر است دولت اقدام به تشکیل انجمن شهر و نمایندگانی برای انجمن با آراء آزاد اهالی تهران بکند و از حضورشان استدعا کردم که برای نمونه هم شده انتخابات آزادی انجام شود و ممکن هم هست چند نفری از مخالفین به این انجمن راه یابند ولی مصلحت دولت در تشکیل انجمن است و اگر نارضایتی از شهرداری باشد دیگر دولتها را مسئول نخواهند دانست و مسئول خود مردم و نمایندگان آنها خواهند بود . فرمودند به آقای دکتر اقبال نخست وزیر دراین باب مذاکره کنید منهم بلافاصله تقاضای خودم را با ایشان در میان گذاشتم . "نامبرا" با این امر موافقت کردند . فردای آنروز تیمسار علوی مقدم که وزیر کشور بود در شهرداری نزد من آمدند و گفتند امروز شرفیاب بودم اعلیحضرت جریان انتخابات انجمن شهر و تقاضای شما را به من ابلاغ فرمودند و فرمودند با شهردار مذاکره و باهم لیستی از اشخاصی که باید انتخاب شود تهیه نمائید. من به آقای وزیر کشور گفتم آنطور که من بعرضتان رساندم و مورد قبول اعلیحضرت و آقای نخست وزیر قرار گرفت صحبت از لیست نبود قرار شد انتخابات آزادی بشود . درصورتی که برای من مسلم بود که شخص اعلیحضرت دستوری راجع به تهیه لیست نداده بودند. درهرحال این موضوع با پیش آمدن انتخابات مجلس شورای ملی به فراموشی سپرده شد. شهرداری تهران کمکم داشت مورد توجه و اعتماد مردم قرار می گرفت. حتی عده‌ای از مالکین اراضی جنوب شهر مقداری از اراضی خود را مجانا" در اختیار شهرداری قرار دادند.

عده‌ای از اصناف به من مراجعه و از نداشتن اطاق اصناف و اینکه چند نفری بنام روءساء اصناف بدون موافقت و رای آنها خود را بنام روءسای اصناف تعیین کردند شکایت داشتند. من از آنها خواهش کردم که منبعد هر گرفتاری که مربوط به صنف آنها یا شهرداری داشته باشند می توانند مستقیما" برای رفع اشکال خود به من مراجعه کنند. و واقعا" هم درب دفتر من به روی این عده باز بود و آقایان کوشانفر و قبادیان و چند نفر از دوستانشان هم با مخالفین من مشغول زد و بند و توطئه بودند. انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی شروع شده بود. برای انتخابات تهران مشغول تهیه لیستی بودند. آقای دکتر اقبال از من خواست که در این کمیسیون شرکت کنم من معذرت خواستم و کمیسیون با سرپرستی آقای دکتر کاسمی معاون نخست وزیر و دبیرحزب ملیون یا همکاری آقایان محمد علی خان مسعودی و دکتر احمد امامی و دکتر شاهکار، کوشانفر و قبادیان و اسدالله رشیدیان و عده‌ای از کارمندان سابق شهرداری که من آنها را برکنار کرده بودم تشکیل شده بود. در همانجا توطئه برعلیه من شروع شده بود. جریان را به آقای نخست وزیر گفتم. ظاهرا" اظهار بی اطلاعی کردند و آقای کاسمی را به دفتر خودشان خواستند. معلوم بود که آقای دکتر کاسمی موضوع را تکذیب خواهد کرد و گفت ما از عده‌ای که وجودشان در انتخابات تهران موءثر است دعوت کرده‌ایم. من با حال برآشفته خطاب به آقای نخست وزیر گفتم اگر جنابعالی از اقدامات شهرداری ناراضی هستید و مایل نیستید من در شهرداری باشم با یك حکم می توانید مرا از کار برکنار کنید و دیگر احتیاجی نیست نخست وزیری و اطاق کنار دفتر جنابعالی محل تجمع مخالفین من باشد. اگر منظور از این اقدامات اینست که من شخصا" استعفاء بدهم، انتظار این کار را از من نداشته باشید و بلافاصله دفتر نخست وزیری را ترك کردم. فردای آنروز آقای اتابکی وزیر کشور بدفتر من آمدند و اظهار کردند.... معذرت می خواهم اینجا یك موضوعی که باید بگویم آن موقعی که گفتم آقای تیمسار علوی آمد آقای اتابکی بود.

سوءال : تیمسار علوی مقدم که آمد؟

آقای ذوالفقاری : تیمسار علوی مقدم زمان شریف امامی بود.

سوءال : شریف امامی ... و آقای اتابکی بود علوی مقدم نبود. خوب تصحیح میشود.

آقای ذوالفقاری : نبود نه خیر، فردای آنروز آقای اتابکی وزیر کشور به دفتر من آمدند و اظهار کردند که آقای نخست وزیر از حرکت دیروز تو رنجیده. بهتر است که با ایشان ملاقاتی بکنید. ولی انتشار اسامی کاندیدهای تهران که نام آقایان کوشانفر، قبادیان، اسدالله رشیدیان هم جزو آنها بود و همگی از حزب ملیون بودند تکلیف مرا روشن کرد. حضور اعلیحضرت شرفیاب و بعرضشان رساندم که با این وضع ماندن من در شهرداری تهران صحیح نیست و بهتر است امر بفرمائید شخص دیگری بجای بنده انتخاب شود. فرمودند شما کاری به این موضوع نداشته باشید و چند روز قبل از شروع انتخابات برای مطالعه و خرید سردخانه به اروپا بروید. قبل از حرکت من به اروپا آقای نخست وزیر به من تلفن کرد که رئیس پرزن یوسف آباد را از این پست برداریم. علت را سوءال کردم. گفتند علاوه براینکه دزد است خودش را هم کاندید انتخابات تهران کرده است. خواهش کردم اگر در مورد دزدی ایشان مدرکی دارند به من لطف کنند تا علاوه براینکه از کار برکنار شود پرونده‌اش برای تعقیب و مجازات به دادگستری فرستاده شود.

امّا در مورد دوم که کاندید انتخابات تهران است عرض کردم که اولا" خودتان فرموده‌اید که انتخابات آزاد است و در ثانی از نظر من با محبوبیتی که ایشان در میان اهالی یوسف آباد دارد از لیستی که دولت منتشر کرده صالح تر است. اتفاقا" هم همینطور بود. رئیس پرزن آنجا فردی بسیار لایق و آدم درستی بود و واقعا" هم محبوبیت خاصی میان مردم یوسف آباد داشت . این بود که نمی خواستند ایشان موی دماغ سایر آقایان بشود و چند روز بعد هم قبل از شروع انتخابات به اروپا رفتم. انتخابات تهران خاتمه یافت و نام وکلاء تهران که این چند نفر هم جزو آنها بودند منتشر شد. ولی در اثر سر و صدای مردم انتخابات تهران منحل و آقای دکتر اقبال مستعفی و آقای شریف امامی مامور تشکیل کابینه شدند و چندی بعد هم کلیه آقایان استعفای خودشان را دادند و مجلس بکلی تعطیل شد. من پس از چند روزی که در چند کشور اروپائی مشغول بازدید از کارخانه‌های سردخانه سازی بودم ، تلگرافی از آقای شریف امامی نخست وزیر جدید دریافت کردم که مرا فوری به تهران احضار کرده بودند. پس از مراجعت به تهران گزارش خود را در مورد خرید سردخانه به آقای نخست وزیر دادم . جریان سردخانه از این قرار بود قبلا" گفتم برای اینکه شهر تهران و شهرداری از گرفتاری کمبود و گرانی گوشت رهائی پیدا کند شهرداری به فکر تاسیس سردخانه‌ای با ظرفیت پنجهزار تن گوشت و پنجهزار تن میوه و تره بار افتاده بود برای این منظور در جنب کشتارگاه تهران زمینی را در نظر گرفته بود و از محل عوارض گوشت مقدار قابل توجهی در حساب مخصوصی جمع آوری شده بود. نقشه و مشخصات این سردخانه با کمك سازمان برنامه توسط یك مهندس پلژیکی تهیه شده بود. دولت آقای دکتر اقبال طبق تصویبنامه به من برای خرید سردخانه اختیار تام داده بود ولی با اقداماتی که مخالفین من شروع کرده بودند حاضر نبودم که این کار را شخصا" انجام دهم و به مناقصه گذاشتن آنهم از نظر زمانی و مرغوبیت سردخانه صلاح شهرداری نبود و متخصصین این کار هم معتقد بودند که این سردخانه از کارخانه سولتزر سوئیس خریداری شود.

سوءال : کدام کارخانه بفرمائید چون اسامی را اینجا ثبت می کنم ...

آقای ذوالفقاری : سولتزر سوئیس کارخانه معروف برای ایجاد یخ و اینها. پس از مراجعت جریان را به آقای شریف امامی نخست وزیر گزارش کردم. ایشان مرا به هیئت دولت دعوت کردند و در یکی از جلسات هیئت دولت پس از گفتگوهای زیاد مقرر کرد که دولت جدید هم در تائید تصویبنامه قبلی به من اختیار تام بدهد. ولی من از قبول این امر سرباز زدم و از آقای نخست وزیر تقاضا کردم که مرا از این کار معاف و شخص دیگری را که خود دولت صلاح میداند ماموریت انجام آن بکند. تصمیم من در رد پیشنهاد دولت و خرید سردخانه توسط من عاقلانه بود چون بعدها که من از شهرداری استعفا کردم مخالفین من گفته بودند که فلانکس چند میلیون به جیب زده. و پلشدگوی آنها هم عباس شامشه در روزنامه فرمان بود. امّا بازهم تیرشان به خطا رفته بود من نه قراردادی امضاء کرده بودم و نه سردخانه‌ای خریده بودم. بعدا" در محل خود در خاطراتم بطور مفصل تحریکاتی که برعلیه من شد خواهم گفت. یکی از آنها اقداماتی بود که آقای دکتر اقبال برعلیه من شروع کرده بود و ممکن بود این عمل برای من کار را حتی تا زندانی شدنم بکشاند. جریان از این قرار است که آقای شریف امامی نخست وزیر بوسیله تلفن از من خواستند که برای مذاکره مهمی خدمت ایشان بروم. ایشان گفتند روزی که من قبول مسئولیت کردم به اعلیحضرت عرض کردم که موضوع حزب و حزب بازی را باید کنار گذاشت با وضعی که این احزاب پیدا کرده‌اند و مورد تنفر مردم قرار گرفته‌اند صلاح نیست که حزبی در کار باشد. البته میدانید که حزب ملیون را آقای دکتر اقبال

و حزب مردم را آقای علم اداره می کردند و واقعا" هم همینطور یك عده‌ای از دوستان اینها آنجا بودند و یك عده‌ای هم که نفهمیده وارد حزب شده بودند برای چیزهای شخصی خودشان. هرکدام که موفق نمی شدند فورا" حزب را ترك می کردند. حالا من کاری ندارم البته همه اینهائی که در حزب بودند یا حزب را دیدند خودشان میدانستند من وارد جریان حزب نمی شوم .

سوءال : آقا، جزء هیچکدام از این احزاب نبودید؟

آقای ذوالفقاری : من هیچوقت در زندگیم در هیچ حزبی قرار نگرفتم در هیچ حزبی نبودم.

سوءال : بله ، راجع به احزاب می فرمودید.

آقای ذوالفقاری : آقای شریف امامی گفتند اعلیحضرت همایونی هم تقاضای مرا قبول کردند امروز که از خیابان شاهرضا(پایان نوار ۲ پ)

شروع نوار ٤ آ

به دفتر کارم می آمدم به تیرهای چراغ این خیابان شعارهای حزبی آویخته بودند.

سوءال : حزب ملیون ؟

آقای ذوالفقاری : فورا" دستور بدهید که این نوشته‌ها را پائین بیاورند. من هم طبق دستور ایشان این کار را انجام دادم و دستور جمع آوری این تابلوها و اعلانات را دادم و ضمنا" دستور دادم که کلیه آنها را در یکی از انبارهای شهرداری جمع کرده و درب آنرا لاك و مهر کنند. آقای دکتر اقبال شرفیاب می شود و بعرض میرساند که ذوالفقاری دستور جمع کردن شعارهای حزبی که در همه آنها نام اعلیحضرت نوشته شده بود داده‌است . از قرار اعلیحضرت هم به رئیس ستاد ارتش تیمسار هدایت و به دادستان ارتش تیمسار آزموده دستور رسیدگی و مجازات عامل این کار را که بنده باشم صادر می کنند. تیمسار آزموده به من تلفن کردند و گفتند که من به شهرداری میآیم می خواهم موضوعی را با شما در میان بگذارم . پس از آمدن ایشان از من در این مورد توضیح خواستند منهم جریان را عینا" به ایشان گفتم و کار در اینجا موقتا" خاتمه پیدا کرد. و ایشان هم خیلی دوستانه خداحافظی و به دفترشان مراجعت کردند. من بلافاصله جریان را بوسیله تلفن به آقای شریف امامی اطلاع دادم . ایشان گفتند موضوع مهمی نیست و نگران نباش . چند روزی گذشت آقای مشرف نفیسی رئیس اداره کل بیمه در زمینهای فرحزاد قرار بود خانه‌های ارزان قیمتی ساخته و به کارمندان دولت بفروشد و چند ساختمان نمونه ساخته بودند و حاضر شده بود. از اعلیحضرت و هیئت دولت و عده‌ای از رجال و امراء دعوت کرده بودند که برای بازدید از این خانه‌ها به آنجا بروند. من هم در آنجا حضور داشتم. اعلیحضرت مشغول صحبت با آقای نخست وزیر بودند وقتی که چشمشان به من افتاد خطاب به تیمسار ارتشبد هدایت رئیس ستاد ارتش گفتند که موضوع پائین آوردن تابلوهای حزب و نام من به کجا انجامید؟ همانطور که گفته‌ام مسئولین این عمل مثل دکتر مصدق و عمالش که

مجسمه من را پائین آورده‌اند باید مجازات شوند.

سوءال : عین این فرمایشات اعلیحضرت است ؟

آقای ذوالفقاری : فرمایشات اعلیحضرت است .

سوءال : شما هم شنیدید؟

آقای ذوالفقاری : بله دیگر چلوی خود من چشمشان به من افتاد آنجا چیز می کردند. آقای شریف امامی به من اشاره‌ای کردند و من واقعا" ناراحت شدم. فردای آنروز تیمسار آزموده با تلفن از من خواستند که نزد ایشان به دادرسی ارتش بروم .

سوءال : حسین آزموده؟

آقای ذوالفقاری : همین جا را بحث می کنم پس از اینکه در دفتر ایشان حضور پیدا کردم ورقه کاغذی چلوی من گذاشتند و گفتند شما را برای ادای توضیحاتی در مورد پائین آوردن تابلوها و مرامهای حزبی خواسته‌اند و قبلا" هم باید بگویم دست از جوانمردی بردارید و نام اشخاصی را که این تابلوها را پائین آورده‌اند بنویسید. به ایشان گفتم اگر فکر می کنید که با نوشتن نام چند نفر کارمند شهرداری یا چند رفتگر که همه آنها این کار را به دستور من انجام داده‌اند خود را تبرئه خواهند کرد این کار غیر ممکن است و اگر واقعا" فکر می کنید که گناهی بزرگ انجام داده شده این من بودم. مسئول آقای نخست وزیر و بنده شهردار هستیم و اگر گفته‌اند که نام اعلیحضرت را پائین آورده‌ایم گزارش دهنده خلاف گفته. کلیه این تابلوها و مرامهای حزبی در انبار شهرداری که درب آنهم مهر و موم شده موجود است می توانید مامورین را برای رسیدگی بفرستید و نام اعلیحضرت هم در این تابلوها وجود ندارد و واقعا" هم همینطور بود. من بچه نبودم بالاخره اگر اسمی از اعلیحضرت بود محال بود و بهمین طریق هم روی ورقه بازپرسی نوشتم . و از آنجا مستقیم به دفتر آقای نخست وزیر رفتم و جریان را به ایشان گفتم . آقای نخست وزیر بوسیله تلفن تقاضای شرفیابی کردند و آنطوریکه شنیدم گویا به عرض رسانده بودند که با این ترتیب ادامه خدمت برای من غیرممکن است . فردای آنروز هم من شرفیاب شدم و جریان را آنچه که حقیقت داشت بعرضشان رساندم و گفتم اعلیحضرت از کلیه تحریکاتی که برعلیه من می شود اطلاع دارند و آقای دکتر اقبال هم نسبت به من بی لطف شدند و شاید به آقای شریف امامی هم روابط خوبی ندارند برخلاف حقیقت بعرض رسانیده‌اند که ما به نام اعلیحضرت پی احترامی کرده‌ایم . فرمودند که دادرسی ارتش جریان را رسیدگی کرده و از قرار نام من در آن تابلوها نبوده‌است . شما به کار خودتان با همان قدرت سابق ادامه دهید ولی با وضعی که پیش آمده بود دیگر برای من ادامه خدمت در شهرداری امکان نداشت. چون تنها فردی که من از حمایت او برخوردار بودم شخص شاه بود. من محمد رضا شاه را با تمام وجودم دوست داشتم. او کسی بود که برای اعتلاء ایران بیش از همه می کوشید. طی چند سال سلطنت وضع اقتصاد و اجتماعی کشور را دگرگون کرده بود. من می خواستم به سهم خودم در کاری که به عهده من واگذار شده بود به کشورم و به شاه خدمت کنم. ولی این را هم باید بگویم که از نظر من چندین سال